

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228001

UNIVERSAL
LIBRARY



مذکبات
مستطاب و صانیای
خواجه نظام الملک

مستطاب و صانیای

CHECKED. 1951 1952

۵۵۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

شرفی تحمیدات پادشاهی را که اقتساب فخر دین نظام بنامت از حکمت کامله
 اوست و ارتباط مباحث ملت با نظام دولت از قدرت شامله اوست
 رونق ملک وجود ابکفایت وزیر خرد متعلق گردانند تا دیوان اعمال انسان بکن
 کفایت و مین سیاست او التیام گرفت و دفا تر ضمایر بر قوم کمال مکل گردید
 و بکار ثاقب در ای و تدبیر صایب او نشان اقبال مردمان ضبط و نطق پذیرفت و
 خزانه خیال بتوارد ممالک غیب مشحون گشت اعمال مبرات و مباشران خیرات
 بحکم این توفیق نشان سعادت جاوید یافتند و بجای امت عمر فخره و در روزنامه
 ابد ثابت کرده بدیوانخانه حیات جاودانه ساختند نظم تبارک الله از آن
 پادشه که در ملکش وزیر عقل تصرف نکرده بی تقصیر زبان او انبوان حساب
 شکرش را و کریم نفسی صد سخن کند تقریر و عقود و نفود صلوات تبارک انبیا
 که تافشور دعوت بجهنوت او موش نکشت هم رسالت بقطع نرسید و مرگ
 ملت و امت بقرار نیچا مید و انبار آل بزرگوار او که تحصیل و الباقیات الصالحات
 حواله بجد و جهد خود شمردند و هر واجب از تکمیلات شرعی که در عمده عبودیت
 ایشان بود قائما با القسط بجای آوردند اما الجسد به بر این عقلیه و آله شریعه

ثابتست که کمال انسانی که وسیله مجموع سعادات هر دو جهانی است غیر عرفان
 و عبادات حضرت ربوبیت نیست و این معرفت و عبودیت موقوف بر امن و
 فراغتست و امن و فراغ محتاج با نظام امر معیشت است و این نظام متعلق بر
 مشارکت و معاونت افراد نوع چنانکه در کتب حکمیة اثبات بعثت استنباط کرده
 از وی بیان آن بر بنحوال که اگر شخصی ترتیب و تحمیه اسباب معاش خود مشغول گردد و نا
 غیر استمداد نکند تمامی اوقات او بیک امر جزئی چون غذا یا لباس مصروف
 گردد و هنوز با تمام نتواند رساند پس نظام امر معاش بواسطه شرکت و معاونت
 باشد و این اشتراک و تعاون بر عدالت موقوفست که اگر عدل در میان نباشد
 هر کس متابعت ارادت خود کند و معاونت واقع نشود و امر معاش اختلال پذیرد
 پس ضرورت در میان قاعده و میزان باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا او را توجیه
 سازند و از آن در گذزند و امر مشارکت و معاونت تبیین و برکت آن استقرار
 یابد و آن قاعده و میزان شریعت است که بحقیقت محض عدالت است
 و شریعت نیز بجای و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حارس و حافظ
 سلطنت است که بهیبت و اثر آنرا اکاید فیه باس شدیداً و منافع للناس
 حرمت حریم شریعت برقرار دارد و صفای انرا از که درت ان النفس الامارة بالسوء
 محافظت فرماید و سلطنت را مطلقاً بنیاد بر وزارت پس حکم این مقدمات روشن
 و مبهرین شد که افراد نوع انسان را جمله کمالات و سعادات چه در دنیا و چه در
 عقبی متعلق بوزارتت پس در هر زمان که بقدر زمان و تائید آسمانی این منصب
 شریف و این مرتبه عالی بصورت وضع تشریفی فی موضعه در محل استحقاق خود
 متمکن باشد و شایسته آن محلی و مرتزق گردد و جهانیان را بهر خطه لوازم شکر بفرماید
 باید رسانند و شکر آنه سپاس منت آن بر جان باید داشت چنانکه امروز از

غنايات الهی و عواطف شاهنشاهی بوجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم مکرر
 احم عاج معارج دولت ناج مناج ملت صاعد صاعد کفایت ناظم نور و بار دیرت

<p>قطعه آن آصفی که از قصب کلک آمد باشد بنوک خامه کوه بر قشان او کلک مبارکش چو بایون وسیله است قدر ستر بلند رطبعش چو کار فضل چون دید انتظام مالکت زمانه گفت</p>	<p>شیرین بود مذاق حاکمات چو کام ملک هم اعصام ملت و هم انتظام ملک هم در خلو و ولت و هم در و ام ملک ناموس دین بزرگ سعیش چو نام ملک زینان ندید و کس ملک و انتظام ملک</p>
--	---

مؤمن الملوک و السلاطین معتمد الاکاسرة و الخواقین تدبر الامور بالارای الزرین صاحب
 التکون و الکلیین عبد السلاطین شفع مطاع لذی الخواقین تمکین امین امیر فخر الدوله و
 الدین حسن ابن الصدر المغفور امیر تاج ملت و الدین الصدر المبرور علی ابن صاحب
 الدستور امیر مقرر صاحب یوان تیمور خان بخراسان و مازندران ابن فخر الدین حسن
 ابن شیخ عماد الدین مشرف دیوان سلطان ابو سعید ابن رکن الدین محمود ابن شیخ
 شمس الدین عزیز ابن الامیر فخر الدین ابن ابی الفضل صاحب دیوان طغرل بیک
 السلجوقی ابن صاحب عماد الملک صاحب یوان سلطان محمود بن محمد ملک شاه السلجوقی
 ابن صاحب فخر الملک صاحب یوان السلطان الاعظم برکیارق السلجوقی
 بخراسان اولاد صاحب یوان الخلفه بعدا و آخر ابن الوزير الماضی الوصل بالمرضی
 سلطان وزراء الانام بر بان السلاطین الاسلام الباقی حیته الی یوم القیام
 نظام الملک احسن ابن علی ابن احمد ابن اتحق الطوسی رضی اللہم بلغه الی معارج آباء العظام
 و معارج اجداده الکرام محمد و آله علیهم السلام در نیوقت که مند وزارت بوجود این
 عالیجناب مشرف و مژین شد و منصب موروث بغنايات الهی مکتب گشت
 از هر کس بدید و تحفه مناسب طور خود برسم تمینیت بدان مجلس رسانیدن صورتی بود

بغایت مرضی و مستحسن تا این ضعیف هدایا و تحف سپنج چیزی مساوی آن نصیاح
 ندانست که صاحب نظام الملکات جته و لداعر خود فخر الملکات نوشته و فی الحقیقه
 هر یک از آن در براعت قانونی شامل و در وزارت دستوری کامل و بدان
 جته تا امروز در اطراف مستر و در آفاق مشهور و بر افواه و اسنه سائر و دراز مننه و آن
 دائرو آن سخنها بعضی در کتب بطلالع این ضعیف رسیده و بعضی از اجداد خود
 که منتسب بآن دو دمان بودند شنیده و این نصیاح مع لوازمها در یک مقدمه
 و دو فصل فتمد میگرداند مقدمه در بیان احوال او اجمالاً و فصل اول در تخریص
 فرزند بزرگ وزارت و مخاطرات آن فصل دوم در آداب و شرایط قوت
 اشتغال بدان مقدمه امام محمدناصحی در دستور الوزاره میگوید که بعد از
 آصف برخیا تا زمان صاحب نظام الملک کسی باستحقاق پای بر بند وزارت
 ننهاد چرا که از ورای آن طایفه که بدرجه اشتهار رسیدند و مراتب و مقامات
 ایشان را اکابر سلف در کتب مثبت نکردند و اختیار و آثار ایشان دراز مننه
 و امکانه سائر و دایر نگشت تا کسیکه اسنه و استماع اهل روزگار از گفتن و ستودن
 حکایت مفاخر و روایت معانی او خالی نباشد برابر بتوان داشت و انجاعت
 که مشاهیر اند و اولاً از ملوک نجم که ایشانرا مؤبدان گفتند کسی در گفته او نبود چرا که
 بشرف دین داری بر ایشان راجحت چون انجاعت بی دینان بودند و اکثر
 عبده او ثمان بروزرای دولت اسلام لفضل واضح دارد تا بر فرقه که عرصه
 فرماندهی مساوی ملک الب ارسلان و ملک شاه نیافته باشند
 ظاهرست و بر تقدیر مساوات اگر سلطان بعدل و داد و صفای اعتقاد مشابه
 ایشان نباشد بجم رجمان او واقع و با فرض این مشابهت بر کسی که در حضرت دولت
 بوزارت مستعد و مستقل نبود و رجمان او مقرر و با وجود این استعداد و استقلال

اگر سالها فراوان مدت آن امتداد نیافتم همچنین فی الجمله جهات تقضیل و ترجیح او بر
 امثال از تجداد و تعداد بیرونست خف و صنادق و فنون و علم و اقسام تکمال ابو حنیفه بصری
 که تا پنج مدرسان نظامیه نوشته از ابتداء آن مدرسه تا سخت از نوبت معتصم باند
 بشتا و پنج مدرس ذکر میکند که هر یک اعلم علمای عالم بوده اند و مدرس اول خواجهم
 رامیکویند و کیفیت درس و تحقیقات و تصرفات او در وقایع علمیه بیان نماید و در
 مرتبت او بر مجموع ایشان اللاحه الاسلام و شیخ ابواسحق فیروزآبادی استثنائی کند
 و محامل دولت و علامات سعادت که در بدو امر از وی ظاهر بود و در بیان هلویشان
 او از مجموع دلائل صحبت و الاده و خواج علی احمد بن اسحق طوسی بزرگی کریم نماند و مرضی الاطلاق
 بوده و در زمان جعفر بیگ سلجوقی صاحب خراج طوس و والده او زمره خاتون
 از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت خلفاء و وزراء دارالاسلام بودند از فقهاء
 عبدالصمد و حوچی که از فضلاء و صلحاء آن روزگار بوده و در طفولیت خواج نظام الملک را
 معلم و در آخر عمر ملازم او و اوقاف نظامیه در اکثر ممالک بوکالت خواج از وی صادر
 گشت روایت میکند که چهار سال در طوس باران نیارید و آب رودها و کاریزها به
 انقطاع نزدیک شد و غمگین و اضطراب خلق بنهایت رسید همان روز که مولد خواج بود
 باران عظیم آمده بعد از آن ضرر خشک سالی منقطع گشت و آن بلیه منقطع شد و خلق مولد
 او را اقبال مبارک دانستند و چون دو روز از امر ولادت او بگذشت زمره خاتون
 گفت شب بخواب دیدم مقامی بس بازب و صفاد جل خنواده و مصحفی بر آنجا
 خاتونی بر سجده نشسته و طفلی را بر کنارش میزد کسی را پرسیدم که آن کیست گفت
 فاطمه حسرتا و من طفل خود بردوش داشتم رفتم و سلام کردم جواب داد و تققد
 و ترجیب فرمود و بواسطه داشت دور ایستادم مرا بخواند و نزد خود نشاند و فرمود در
 پدر خود را صم که هم بودی اگر نازا در خواهری بودی فرمود و از آنست من هر صاحب

که است خواهرت و ترا از جمله صالحات می بینم پس طفل مرا بستم و طفل خود بر کنار من ؛
 نهاد و طفل مرا شیر داد و نامش پرسید گفتم متسمی نشد فرمود پدرش چون علی نام دارد او را
 حسن نام کن همچو فرزند من بباد که این خواب با خواجه علی استحق بکفایت شکر با گذارد و قصد
 کرد و او را حسن نام گذارد فی الجمله چون بن تعلیم رسید از صفای فیهن و خداتہ طبع از او
 آثار عجب و نتایج غریب مشاهده میشد و هر چه دیگر از ابتکار بسیار بسیار مضبوط میشد
 وی بدو سه نوبت حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شہامت صورتها که نه در خوردانش
 اطفال باشد از وی ظاہر میشد از آنجمله روزی من گفتم که دستمانیان بسیار شده
 اند و کار حفظ و قرائت ضبط است چه بر تقدیر اتمام و جداست ما و توان دانست
 که در سبق کم یا پیش تصحیح کرده اند یا نه باقی نامعلوم میماند گفتم چگونه باید کرد گفت عدد
 ایشان شصت و شش اند شش کس را از ایشان که قابلیت دارند تعیین باید کرد تا مبرکت
 از ایشان ده تن را واقف باشند و سبق های ایشان بشنوند و اگر این جماعتی چیزی
 مشکل شود از شما بکفایت کند و با ایشان بگوید و تاکید باید نمود که اگر خطایی در سبق ایشان واقع
 شود این طایفه ادب یابند تا کار مضبوط گردد و حسن فایده دیگر نیز در ضمن این تمنعنی
 حاصلست یکی آنکه بجز وقت در حق دستمانیان انعام و احسان میفرماید و تمت آن
 شمارا تفرقه خاطر است بدین آسان شود تکلیف جز این نباشد که شش کس باید داد و دیگر
 آنکه بجز هفتہ و ہر ماہ و ایام عید نوروز طلب ہدیہ و متعا دیسولت میتہ رشود و بازیا
 از شش کس سخن نباید گفت و از آنجا کہ غریب بسیار از وی نقل میکنند القصہ بعد از آن
 بتحصیل علوم و اقسام فضائل مداومت کرد و بدرجہ کمال رسید و از امثال و اقران
 ممتاز و در اثنای آن چنانچه از یونانی ایام متعا دیسولت و منی بحال خواجه علی اسحاق تطلق
 شد و تفرقه بانتظام احوال لاحق گشت و خواجه ابوعلی شادان کہ فریبی او بود بی خستہ بار
 شد بقایای اموال طوس کہ در طلب آن باد مسامحہ نموده و وقوف داشته بود بہ طلب

گردند و کار خواجه علی اتحقق بجدی مودی گشت که هر چه در تصرف داشت بداد و نمود بی
 باقی بود و در ادای آن عاجز بود از باب طوس بحق بزرگوارسی و صنوف رعیت و رزق
 او و موردیانت و کثرت امانت که بر ذمه ایشان بود و از وی مشاهده فرموده بود و بدان وجه
 بجهده گرفتند بشرط آنکه سه سال بی حق الریسم قنات ایشان باشد چون این حال واقع گشت
 خواجه نظام الملک بسیار متالم گشت و با پدر گفت در زمانیکه حکومت در میان ایشان
 بودی مرا از آن کار حارمی آدام و زکمه مزدور ایشان باشی احوال من چگونه باشد اگر اجازه
 فرمائی بخوار بروم و چند کاهی بر تحصیل علوم موافقت نمایم و بعد از آن بخدمت
 معاودت کنم پدر خصمت داد و تهیه اسباب او کرد در آنوقت منبع علوم مجمع
 علماء بخارا بود و از اطراف عالم هر کس که با کتاب کمالات علمیه رعیت نمود
 بد آنجا متوجه شدی الققه چون خواجی در بند رسید پیر بیکو ارشخ ابو سعید ابو انخیر
 روح الله در منه مبارک و عظیم میفرمود سخن سجادت شقاوت و علامات و امارات
 بر یک مودی شد در آن مابین فرمود که هر کس خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به
 بیند فردا براه ار جا به چون خواجه بد آنجا رسید فرقه فرقه مرقع پوش دید که بر سر راه ایستاده
 بروی سلام میکردند از کسی سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ ما در بنبر فرمود که هر کس
 خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به بیند فردا براه ار جا و برود و ما از دم صبح بر این
 راهیم غیر از شما دیگری مرور نگرده چون خواجه این حدیث شنید گفت زیارت چنین است
 منقلم باید داشت متوجه جانب شیخ گشت چون بمنه رسید شیخ بو غط مشغول بود و خواجه
 و از مجلس درآمد و بکوشه بنشست در آنجا سائل التماس کرد خواجه را نقدی با خود بنود
 کمری در زیر جیب در میان داشت و بندی طلا وان بند را بکند و بسائل داد و کمرش
 کشاده شد شیخ از بالای منبر گفت که امروز در مجلس ما کسی که از میان بکشاید که زود ما
 که اهل عالم در پیش او کمر بندند چون از غلط فارغ شد انواع تملطف و استعطاف

بخارا
 به سبب

ظاهر کرده و او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و گفت که انبیا
 مجلس اول است و هم مجلس آخر و من بعد ممکن است که بظاهر تاقی نباشد
 و باید که این نصایح منسی بخردد و دوران تغافل و تکاسل واقع نشود و محقق
 بدانکه تا منافع مستحقان و اصل باشد دولت تو برقرار خواهد بود و
 امارت اتماء دولت و مدت انقطاع حسنت تو این است که ابواب
 خیر مسدود کرده و عواطف تو با بل استحقاق نرسد بعد از تو هیچ شیخ
 خواهد بصوب بخارا رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت بر کتاب
 فنون و تقسیم و تکمیل این کمال یعنی مواظب گشت و چون از انجام بر و معاود
 نمود چنانکه در اکثر تواریخ مذکور است خصوصاً در منتخب فضلی هروی بوی صحت
 خواجه ابوعلی شادان وزارت سلطان اباسمان یافت و گران همه
 ماثر و خیرات منکره بر صغیر روزگار بگذاشت بعد از آن در وزارت
 سلطان ملک شاد چنان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور
 گشت تا آنکه در القاب استناد با سید المؤمنین که مخصوص سلاطین بود
 از تالیف القائم بامر الله رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در ۸۰۰
 سبع و ثمانین و اربع ماه که سلطان از اصفهان بگذرد انصت فرمود
 از غرض گفته بودند و مرضی نبرد داشت از سلطان تخلف نمود و در صفا
 توقف کرد این حکایت در تواریخ مذکور است و بسیار مشهور فی الجمله
 بعد از عود صحت روزی استکشاف کرد که تا او را رات و مرسومات
 که با سامی مستحقان مالکات از اموال خاصه متعین و مرسوم بود در آن
 سال بدیشان اصل گشته یا نه بعد از تحقیق و توضیح چنان ظاهر شد که
 رسیده و مصارف خیرات از حقوق مکارم او عاقل مانده سخن شیخ

و غنیه بیادش آمد که علامت انصرام دولت و آثار انهدام حشمت تو آن
 باشد که مواد خیرات تو از صحاب استحقاق منقطع گردد و بسیار رسالت شد
 و انت که میقات دولت با شمار سیده بل میعاد حیات با تقضا انجامید
 پس فخر المملکت را که اعزاز اولاد بود طلب فرمود و گفت ای قره لعین در
 این چند روز آثار ضعف و طعب از خود مشاهده می نمودم و بنیان زندگانی
 تزلزل میدیدم امر و معلوم شد که وقت انتقال و عین ارتحال نزدیک رسیده
 مرا با تو و راء ابوت و نبوت محبتی دیگر هست اکنون برسم وصیت و
 طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم کرد چند نکته که با علام ربانی
 و الهام رحمانی بر من منکشف گشته بتو میرسانم و آنرا بر عهت و جواهر و نفوس
 خرابین و زینتهای موفور و تجملات نامحدود نامحصور که از من بتو رسیده
 و خواهد رسید راجع بشمارم و مؤلف تصاحیح آنرا چنانچه در صدر رساله
 مذکور است در دو فصل بیان میکند فصل اول در نصیحت و تخریص
 فرزند بزرگ و زارت چنین گفت که ای فرزند ترا چند موعظه خواهم نمود
 اگر چه میدانم که آنرا بقبول تلقی سخا بهی نمود و در طبیعت تو هیچ تاویل متکبران
 سخا به شد چه مرا در آخر الامر و قوف افتاد و دران او ان که بس تو بودم
 اگر صد مخبر عادل و شیر صادق مرا تشبیه نمودندی هرگز متنبه نگشتمی و
 تصدیق نمودنی لیکن از روی مروت و ابوت با تو میکویم و از ذمه
 عطفونت خود اسقاط میکنم اول است که بعد از زمان من وزارت
 خستیم از کنجی و پیرامن شو اغل بخردی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
 هیچ حال از دست ندی و بتمیلات دنیائی فرغیفته نشوی چرا که لذتهای
 اول آن کسرتهای آزر آن بنی ارزد و بحقیقت چون خیال جوانی و غرور

سرانی بیش نیست و مواخذة اخروی خود بدان متعلق است عیاداً بآبده
 منها و بجهت آنکه شرح و بسط و تحقیق این معنی در رسالات ارباب دین
 مقالات اهل یقین بسیار است بتذکار کتار نمیرود چون علی العموم جمیع
 مناصب را در عقب ضررها و خطرهاست و این هر یکی ازان مجموع
 پس در استعقاب مضرت بان همه مشارکت باشد و ملاحظه در این تقریر
 مضار را آنجمله است ولیکن بخصوصه مقصود ازین تمهید بیان تبعات
 و مخاطرات این منصب است پس بیاید انست که اگر چه وزارت
 ثانی سلطنت و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم ینماید لیکن
 کاری بغایت کثیر الخط است و ذکر هر یک مخاطره آن منفرد بتطویل
 می انجامد بلکه قابل تقریر نیست ولیکن مخاطرات کلیه کوه هر کلی ازان بر
 جزئیات مشکله مشتمل است بچندیان کرده شود امید آنکه نتایج حمیده بر
 آن مترتب گردد انشاء الله تعالی مخاطره اول بدانکه وزیر را هر روز از
 هر باب بر هر کس چند حکم مختلف میباید کرد حکم الهی این است که فاحکم
 بین الناس بالعدل و نعوذ بالله منها که اگر یکی ازان مجموع بخلاف حکم خدای
 تعالی واقع گردد دولت صد ساله خرف نقصان بیک لحظه نتواند کرد اگر چه
 ممکن است عقلاً که بعد از آمدن آیهی احکام منبج حق واقع شود اما رعایت
 آن عادت صعوبتی دارد که تجویس استحال نزدیک است حکایت
 خواجه نظام الملک میگوید که را بطله ارادت من باشد شیخ ابو سحی فیروز آبادی
 آن بود که همیشه خائف بودم تا در معاملات حکمی مخالف احکام خدای
 تعالی واقع نشود و در زمان سلطان الب ارسلان اگر چه این خوف
 خاطر میداشتم اما نه چندان مستولی بود که در نوبت سلطان ملک شاه

بسبب آنکه در ایام او مالی بر عالمی متوجه بود و او فوت شد و باغی در تصرف
 داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال و تظلم که کند که باغ از میراث
 والده ببارسیده و مسکات شرعی عرض نمودند فرمودم که چون کاشکان
 انکور آن باغ را تصرف نمودند باغ با اطفال گذارند و بعد از آن در خاطر
 خست لاجبی بود که بایست چیزی عوض انکور نیز بایشان داد و چند روز بدین
 بگذشت شبی در خواب خود را در عرصات دیدم و با من خطاب کتاب
 میرفت که حق میمان چرا باطل کردی موی موکلان عذاب مرا کشیدند و کجنان
 سفاک آوردند و بغایت مظلوم و موخس و مهیب که پایان آن ناپدید
 خواستند تا مرا بیدارند فرماد بر آوردم که این چه جایست گفتند و من
 لغز از من برآمد که انبلیت آن بیدار شدم و چند روز از بیم آن سفاک بجا
 بودم بعد از آن تصدق کردم و فرمودم تا عوض انکور اطفال را رسانند
 و هرگز این خواب را هیچ کس نگفتم اما درین دولت کار دیوان بدرجه ملتهبی
 شد که تا امر بغایت بطور زری رسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن بدرجه
 واقع نشدی از پیش من حکم آن صادر نغیشت و منقطع نمی یافت و بسیار
 چنان بود که اگر در امری تردد بودم هیچ میگفتم تا امر حکم کردند می
 ایچمه خصوصیتی که باشی ابو اسحق هشتم روزی با وی گفتم ای شیخ جان
 دارم در غایت صعوبت خوف آن شبانه روزی بر دل من غالب فرمود
 که کدام است گفتم امر و زهرامری که در اکثر مالک مشرق و مغرب واقع است
 مرا حکم میاید که خوف دارم که مبادا اختلاف حق صادر شود فرمود که
 ایچا خوا به اگر این خسته در میان نبودی وزیران اولیاء الدیوی وزارت
 کار مقربان و صدیقان بل نهایت مراتب ایشان است چرا که حکم کنی

سوازی علی قلمین و اسرشته از انما شکل که مردی را برای حکم انکوری بنا و بل
 سیکت نمود و بانه اگر حکم باغ نیز بودی در قمر آن افتادی و هرگز نبوی غلامی
 فیتندی چون این سخن بگفت دستش بوسیدم و دانستم که از اصحاب
 مقامات و ابواب کرامات است مخاطره دیگر که عظم مخاطرات است
 آنگه چند هزار کس از ضعیف و کثیر و غنی و فقیر و خال و مسیح و نازل و رفیع و
 غیر ذلک در سالک و ممالک از خود از زده باید داشت با مید رضای
 خاطر بیت کس و شکل آنگه تراغی باطن آنگس هرگز صورت نه بندد و با وجود
 صد هزار چمه و سبب محافظت و عنایت سعدوم و بی مستوجب استلزام
 سخا و کوررت موجود حکایت از امام الحرمین جوینی بحکم سوا الف محبت
 و ابانی محرمیت که میان ما از شباب تا شب تابست بود سال
 کردم که امی امام مسلمانان مراد کمال کارهای تو ترود می نیست مدتها
 متناول شد تا مشکلی دارم و از هیچ کس شکشاف آن نگزده ام بل هیچ
 آفریده نلفقه ام اکنون میخواهم که تا نبد عقل کامل خود را بر حقیقت آن واقف
 گردانی سالهاست که بر درگاه این پادشاه سعی و کفایت بنمایم و عنایت
 نمود خود مبدول بیکر دانم و جندی که در حد طاقت بشهر می باشد بطور
 میرسانم و حقیقی ثابت بنمایم که سفد و ریسیح احدی نتواند بود هر چند تا بل
 و تدبیر رود و جرم و خیانتی در عهات علی سرا و علانیاً از من صادر نیست
 و اگر چه در اظهار عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه نیز قصور
 مشاهده نمیرود و سالهاست تا مقایله امور مملکت بقضه خستیار و
 اقتدار من سپرده و مرا محسود جهانیان گردانیده و واثق معتد که هرگز این
 حالت تغیر و تبدل نخواهد یافت و لیکن یقین صادق تفرس و حساس

میکنم که اصل مزاج او خالی از ملامی نیست و بر این دقیقه هیچکس غیر از مصلح
 ندارد و اکنون بموجب آن بجا طرفیاض امام چه میرسد گفت اینجا چه تو
 فضل و عفتل انسانی عجب که نزدیکت تو معلوم نیست که مال ملک
 محبوب و معشوق جمله بنی آدم است خصوصاً از ان ملوک و سلاطین تو
 معشوقه کسی را بتصرف در آوری و در تحت بد خود گیری بر آینه باطن
 او را با تو صفائی نباشد و بدانکه هر وقت پادشاه را بر خاطر خطور کند که هر
 مراهست در تصرف اوست مبادا در آن خیانتی نماید بجز بر این تصور
 اندک غباری بر ضمیر کرده و بتعاقب ایام و تالیع احوام این تصور زیادت
 میشود و غبار افزون میگردد تا بجای رسد که سخط بر رضا و کدورت بر صفا
 غالب شود چون مرضی که در ابتدا با طبیعت متفاومت نتواند کرد و مغلوب
 باشد تا بحسب دوام ماده هر چند مزاج آن اذخ کند بتدریج برایت
 کند و تا اثر آن اندک اندک ظاهر شود نه این است که کفایت و کثر مال
 و توقیر سنال و زیر مدارک این حال تواند کرد بلکه ماده زیاده میشود فی المثل
 هر وقت که بجهت پادشاه پنجاه هزار دینار کفایت کنند اعتقاد پادشاه
 است که لا اقل پنجاه هزار دینار از میان برده ولیکن در این صورت همین
 مال پنجاه هزار دینار پیش نیست اما اگر صد هزار پیدا کند ظالمت ضعیف
 اول باشد و نیز مرادات سلاطین از وزرا بعضی از قبیل کلکیف
 بحالست مثل آنکه اعیان دولت و مقریان حضرت را از تصرفات
 مالی و ملکی مانع باید بود و توابع و لواحق ایشان را از مواخذ دست
 کوتاه باید داشت و اگر بر جنتی از این جیات اطلاع افند باز یافت
 باید نمود و مع ذلک نشاید که ایشان هرگز آزاده باشند و ازین کس

در مقام شکایت دیگر آنکه اگر در ابواب متعدده انواع تدبیر لایق و رایج هوامتی
 بتقدیم رسد و آنگاه جمیده بر آن مشرب گردد و بعضی یقین ملاحظه افند
 که بدراست این کس فی المشمل صد امر یکی انتظام یافت که بکفایت او هرگز
 توفیر مالی بظهور رسید هرگز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر احياناً بشود بظن
 باشد نه باطن و اگر بطریق مذرت منت و محمدی ظاهر او باطناً و قوع باید بقاء
 آن همان یکلیخط باشد غایتش همان روز و اگر پادشاه نیز یاد آن خدمت
 کند و محاسن او بزبان گذرانند اکثر ارکان دولت مجلس مراغت نکنند
 و سخاوتند که دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد اما بخلاف این صورت لغو است
 اگر محقر خلقی در او ضاع ملک یا جزئی نقصانی در امور مال صادر کرد و شکایت
 آن با اعلام مرتبه ظاهر شود چون بزبان نگویند در دل جای دهند و تا مدتها از ضمیر
 مثنی نگرند و اگر پادشاه تذکار آن نکند اعیان بارگاه بیاد او داده
 خواهند که و انما در مجلس ذکر آن باشد و بر آینه اینچنین حالت عاقبت الامر
 عاری از ضرر و خالی از خطر تواند بود و در قناعت ازین همه ترددات
 استعانتی کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد دولتی باشد
 بیخایت و نعمتی بی نهایت حکایت ربیع فضل را در اول بعیت رسید
 وزارت دادند چون اندک فرصتی مختل شد موسم حج نزدیکت رسید
 خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محل استشاره کنند و زیر گفت مقصود از
 مشاورت چیست گفتند تا کسی خستیمار فرمائی که بردن محل از عراق در عایت
 ناموس امیر و کفایت امر قافله را لایق باشد گفت اگر راست بگویم کسی
 از خود نیست نمی بینم و بگرم امیر امیدوارم که مرا اجازت فرماید چرا که حج
 مفروض از دوسه من سابقاً شده است تضرع و سئلت بسیار کردی بجمله

التماس او با جاست مقرون شد چون از حجاز معاودت کرد بطاعت و قناعت
 مواظب شد و هیچ تکلیف پیرامن اشتغال نکشت روزی از ایام بر تبر که
 خلیفه زیارت گوش نشینان میکرد تا از برنج در ضمیرش خور نمود با خودت
 بس حق خدمت بنده دولت ما ثابت دار و تفقدی دروغ نباید داشت
 عثمان بجانب زاوید او منعطف گردانید بعد از تلافی در اثنای لطافت پرسید
 که چرا ترک مصاحبت کردی جواب نداد و فرمود اکنون باری حالت چگونه
 است برنج گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکو نیز
 بکس اجر نمیداد اکنون بطاعت پادشاهی مشغولم که بکس نیکویی مراده اجر
 میدهد من جاء بالחסنة فله عشر امثالها چون سخن استم سخنی بعرض رسانم از رعایت
 زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان محتاج نیستم
 هر چه در ضمیر سگیزانم او میداند ان الله اعلم بذات الصدور و مراعات او
 مرتب میباشد داشت حالا وی مشکف امور من است من بیدار بودی
 چون او در خواب بودی و اکنون من در خوابم و او بیدار اما خذ سنة و لا تؤم
 و رزق خود بدست او میداشتم نیز زمان میدانم که رزق من و او بدست این
 پادشاه هست و ما من دابة في الارض الا على الله رزقها چندان ازین برین بنط
 تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست برنج گرفت گفت که اگر تو پیشتر خدمتکار
 من بودی امروز نه و فی الله مراد برادری برنج گفت که جواب سؤال
 بیان فرمودی که اگر عمر با ملازم در گاه تو بودی هرگز بدین مرتبه نمیرسیدم
 پس بر تو باد که قناعت را منقلم شماری و بشیرینی و ایل این کار فریفته نشوی و
 از تلخی حسرت او غافل نگردی و الله الموفق و المعین مخاطره دیگر طال از جانب
 ابناء ملوک و تدارک آن در رعایت صعوبت چه سلاطین تکمیل امور اولاد و

نیت نامر او ضاع ایشان را زمانی مخصوص و مکانی معین یا خود مختار دارند و
 کمال حال ایشان موفقی است بر آن از منزه و اکلنه و اگر در اول امر نسبت بر او است
 ایشان تعویفی واقع گردد مثل عدم خستیمار در بعضی از تصرفات مالی و
 ملکی و مثال ذلک جمیع از نزد یک پادشاه است نه از پیش دیگری و
 ایشان در اغلب امور از حضور و تقصیر و زیر میزند چنانکه طیب در تفتیح
 مرض ماوه را از غیر استیماز کند عیاد باشد منها و بواسطه آنکه هر روزی شایسته
 سبیل طبیب است بمقصود می توجه است و از عدم حصول آن حال در کسب
 تنگن و روز دیگر توجه مضاعف پس طالع تنزاید و اگر چنان نیز باشد که
 شاهزاده را در نشاء دولت مرکز از جانب کسی بسته بود تقصیر و ابطال
 امور بر خاطر خطور کند و لیکن جمیع نرسیدگان ملازم آثار تجرید و امتحان
 ندیده باشند و بدرجه تکلیف نرسیده بنا بر مقاصد فاسد خود را بخلاف
 مزاج او کوشیده از جاده استقامت بگردانند و هر چه استمالت خاطر
 و استرضاء جوانب این طایفه است تعذری تمام دارد چه اگر مطالبات
 مرجو الحصول منسب باشد از جمله آنکه باندک دستکار خوانند تا یکبار بمقربان
 حضرت تشبه نمایند بلکه در مدایج مالی و جایی بمقام مساوات رسند و ازین
 قبیل بسیار دیگر و اگر متابعت مقصود است هر از گان میسر شود یعنی آنچه ایشان
 فرمانند با دستور معاملات و میزان همت تطبیق توان کرد حالی باشد
 خجسته و بیایون بر بسی عواید مضاعفه مشتمل و لیکن مشیر از آن بانست که اطباع
 رضای ایشان مخالفت نماید است و مستلزم نخط پادشاه حکایت
 سالی که سلطان ملک شاه شمس الملک خاقان را از تبریز بنیت داد
 و بقصد استیصال او متوجه ترکستان گشت و بعد از آن برهان الدوله

تکمیل سلطان اور تا حدود و خشب استقبال کرد و موافقت نمود و خاقان
 بخدمت آورد و بجا دیری که موجب اطفاء نایره غضب سلطان بود متک
 نمود و سلطان را از خشب مراجعت افتاد و عزیمت بمابون متوجه خدمت
 شام بود صلاح دولت علی افضاء آن کرد که زمستان در رمی اقامت نموده
 شود تا عساکر اطراف مجتبع گردود و در اول بیج لشکر بصوب شام حرکت
 کند مضمود ازین بنیاد آنکه زمان توجری درج و بسطام ولده او سلطان مجت
 پیری متولد شد خبر پسر رسانیدند سلطان گفت او را چه نام کردی گفت
 سلطان باینکه پسرش استخوان کرده گفت مال بسطام بدو داد شود
 تا در وجه مصالح جدد و قوابل مرصعات صرف نمایند اتفاقاً آن طفل
 در آن دور وفات شد و نام روز از آن تاریخ هفت سال است سلطان
 حقه میخواهد که تمام مال بسطام را بجز این بکت سخن تصرف نماید و قدرت
 ندارد که گریه و گریه در استحصالی آن رحمت مجدد پیش سلطان آن سخن
 اعاده کند و با عیان حضرت نیکو بد چه سرد است که جواب بروقف مقصود
 نیاید و رضانا دارد که من بمنفردا با سلطان بگویم و مرا مصلحت نیست نماید چرا
 که غالب حکم شاه بر طبق مراد شاهزاده سخا دهد بود و مقرر است که بر تصور
 سعی من محمول خواهد شد علی بر سعایت من القصد در این مدت هر سال موازی
 مال بسطام از اطلاق خاصه خود بر ولایت قوس نوشته بد و رسانیده ام
 و بنوز انحراف از مزاجش بیرون نیرود و هر وقت از آن سخن تناسی و
 تجاہل خواهد نمود امی سپر اگر زادر خاطر گذرد که بگلف در طلب مراد شاهزاده
 باید بود و از ساسا خطا نمزد باید نمود تا مال ایشان به تیج نیاید بد آنکه تمنعی
 اگر چه عظام محال نیست ولیکن عادتاً از مستنعات است چرا که بسیاری از

از صورت که موجب اتباع رضای ایشان باشد مقتضی کس و حال فساد مال
مستقله این امر است و بیسبب آفریده مقتضی احتمال خود را ضعیف تواند بود و اگر
نیز در بعضی امور ایشان مثلاً چون تصرفی با یکی این کس اغراض و رزق و غنی
در مضایق و اوقات عجیب بحضرت رسالت و آن مسأله را مجال پیدا کرده
اگر این کس واقف آن دانند بر بطالت حکم کنند و الا بر جهالت پس
بالتصورت هر چه می از آن جهات را التفتی واجب باشد و هر خطایی با مدارکی و
این صورت چون متعدد و در موجب تغییر مزاج و متفرط طبع ایشان شود
عاجلاً و اجلاً تیاج غیر مستحسن دهد حکایت سالی که سلطان ابن سلیمان
خبر رسانیدند که نصاری بالکل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد شام و روم
و غیر ذلک نمودند از ملک افرنج خصوصاً بکات روم که یکی از نصرائیان است
توصل نموده و همگان او را با سوال و نفوس مطایع شده و مهالغ و معاهد
بر آنکه حریفه را از دار الخلافت اخراج کنند و بجای او جانیق را بنشانند
و ساجد ممالک اسلام را بتخصیص مدینه اسلام را ویر و کلیسا سازند
سلطان را نهضت مالی بروم جهت تدارک آن بود فی الحقیقه چنانکه
مشهور است و در تواریخ مذکور که روز جمعه بر ایشان غالب گشت و ملک
اسیر کرده بحضرت آوردند بعد از آنکه سلطان با دستها بسیار کرده او را
با سلطان مکه فرآوان واقع شد مثل آنکه قصاصی بکش و اگر سوداگری
بفروش و اگر پادشاهی بخش سلطان بردی ترخم روزی در ایام مراجعت
عساکر با سلطان گفت که من اینجا مقیدم و مقرر است که ملک بی خداوند
نیماند شک نیست که دیگر بر ممالک روم استیلا خواهد یافت و در دفع آن
کس سلطان را نیز تکلیف حتمی باید کرد و اکنون هنوز آن نعوذ در تصرف

کاشی بجان من است اگر مرسلطان بفرستند بنده باشم چون دیگر بندگان
 خراج ده و باج گذار سلطان او را بر پشت فرمود و باز فرستاد او هر سال
 مال مقرر را داد اینم بود و ز راه آن از نفالیس و اقمشه روم و سلطی بریم خدمت
 ارسال میکردند و مقصود از ایراد این حکایت آن است که نوبتی این مال
 و دیبا کالاه را از روم می آوردند سلطان در مرو بود در آن فرصت
 شاهزاده ملک شاه در ایام عبا و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر نظر بر
 بعضی از مصالح ملکی نمودند و زمستان در رمی اقامت فرمود و فرمان چنان
 بود که تادمی در رمی باشد هر کس که از ممالک روم و ولایت کنج و دیار شام
 و بلاد عراق برسد شخص او ضایع و احوال ایشان بکند و سخن ایشان بشنود مستغنا
 مراغی گردانیده بحضرت فرستد و در آن وقت بیست و سه او بعید منصور مغوغ
 بود و او شخصی بنایت نادان و کوه نظر و از عواقب امور بی خبر بود با این پس
 زبانه از حد بجاییت خود مسرور و بدش خود مغرور چون در آن ایام رویا
 با دیدار رسیدند اتفاقا او ایل ربيع بود و شاهزاده غنیمت بیرون آمدن
 و توجه بحاجت سلطان کرده بود عمید را فرمود که تا شخص احوال دیبا کالاه
 رو بیان بکند و در مراجعت ایشان بحضرت رود چون از کمیت احوال
 کیفیت آن به ایا محقق مینمود از جمله بسیار از صوفیا قروس بود و هر چند طایفه
 از لونی و هر یک لونی علا حده و معقوده آن کوه اندیش لونی سفید از میان
 آن طرح کرده و بر مقام ارادت آنکه همه مخدوم کفایتی میکنند و شاهزاده را
 گفته یا نه باره بیان بهر صورت که توانست بتغایه یا تخویف محتر گردانید که
 تعرض آن نکشند و ذکر آن را از مذکره و مسطوره که با خود آورده بودند محو کرد
 پیشتر ازین حال منشیان روزی از رمی را خبر فرستادند که در مجلس شاهزاده

از کار کرداری و کفایت و آنچه سخن میگوید شتابزاده فرمود که عجب حالت
 است که مملکتی بدین طول و عرض میدار کسی و هیچ کوشه تصرف نمیتواند
 کرد که این خواجه آزا ظاهر کند عید گفت همه ششبه دولت سلطان است
 و آنرا کا و طوسی را بتوان فروخت که خبرشش برسد القعه عید مرقومین
 بحضرت آمد چون پرسیدند که اموال و تحف برسانند در وقت عرض
 آن صوفیها مرا بجز طرسید که نمون هست چه اسفندیت این سخن با
 ایلیچان ظاهر کردم گفتند باین ماجه و انیم آن گمان دانند که فرستاده اند
 بطرف عید نه بجز کردم اندک تغیری از و محسوس شدی آنکه از دستفزار و
 گفت سفیدی از اعداد الوان نیست گفت می خواجه عید این با مباحث
 حکمت تعلق دارد که حکما بیاض را لون گفته اند بانه پادشاهی برای نیست
 از هر رنگ چندین طاقه سوف نفیس فرستاد سفید نیز با است که بود می این
 معنی در ضمیر من اختلاج تمام داشت بعد از آنکه رویان را وثاق دادند که و
 کس فرستاده شد تا سفایا بنزل ایشان در آمدند و نوشته که داشتند
 مضبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان در آمدند بسیار ملاحظه و ضیاء
 بجا آورده شد از مجموع آن سخنها چیزی ظاهر نشت که بر خجانت دلالت کند
 اشخالت را بجلی معقول بان کس میان کردم و او را عذر خواهی نمود بگریه
 اما عید مغرور فرزت هم از مجبوس مناقشه بشا براده صورت ماضی اعلام
 کرده بود و عبارات اینک طاموس آن حضرت جبرئیل امین مناقشه نموده و بسی
 دیگر زیانات بان اضافه کرده و من خود آتش در ان اندیشه بودم تا با مداد
 که از صلوة صبح فایغ شدم بر مصلی در تفکر آن بنجا طرم گذشت که خاتون
 ملک روم نیز بدست کسان خود همه حرم بزرگ سخنها فرستاده و سوادی

از نسخه آن در میان نسخه این جماعت بود مکن است که از آن این فرقه نیز تذکره
بدست آن طایفه باشد و درین فرصت حرم بزرگ در مرغزار رادکان
بود بواسطه آنکه ضعف القلب داشت و وقتی دیگر از همین مرض آنجا
شفا یافته بود این گرفت نیز در مروان مرض حادث شد چنانچه استراج و هشتاد
هوا بد آنجا رفت فی الجمله همان لحظه مسرخی بطوس فرستادم تا از آنجا
باردوی حرم فرستند و حال باز نمودند بواب حرم مجمع مسطورات
ایشان را در غریبه مهر کرده بر فاقه یکت کس از ایشان بدیوان فرستاد
چون سرخریطه بابشادم اول مکتوبی که اخراج رفت مفصلی بود مثل بزرگ
آن هدایا و مساوی عدد هر لون سوف سفید مذکور مقدم رو میان اطلب
نموده بخلوت دستت اعلام کیفیت آنحال کردم دانست که عدم تعارف
مجال نمائده است چنانکه بود باز گفت اما در اخفا و در اظهار آن تأمل بسیار
نمودم که اگر ظاهراً هر شود بهاد تغییر باطن شاهزاده منجر گردد و امری چنین
شایع را خود مخفی چون توان داشت با خود گفتم شاید در تحت عید باشد
نخواستم که بطریق خصومت سخن گویم این رباعی بدو نوشتم رباعی از سر سینه
این نخوت کاوسی را بگذار بجبر سلطای را یعنی همه سوفنای قیروسی را
باز آرد و در کاو کلو طوی را با وجود این معنی تزه بسیار نموده و همچنان بر کار
بصرار نموده است از از ضمیرش شاهزاده عاقبت بر آن راضی گشتم که عید تعویض
آن سخن نشود و من نیز دیگر ذکر آن سخنم مختصر دیگر آنکه دایما هم دیوان با کبار
امرا و اربکان دولت است و از مجالست و مرافقت و مخاطبه مخاطب
بایشان وزیران ناگزیر و مشکل آنکه باین طایفه نه دوست میستوان
بود و نه دشمن و دوستی بایشان در درگاه خطر دارد و دشمنی ضررها و

هرکایت به تفصیل بسین کرده و محاطات دوستی بیاید است که اسما
 محبت و بناء مودت با طایفه استخوان پذیرد که ایشان را فیما بین هم وفا
 و صفا تصور توان کرد و با و با فاق و انفاق بیجا توان بست و بسکن با
 جمعی که هر در طلب منقصت و اختلال و در پی تزلزل احوال میگرد باشند
 آن معنی مطلق صورت نبندد نه با مجموع ایشان و نه با فردی معین چرا که در دنیا
 قضا و آن کند که با مخالف دوست مخالفت و رزق چون ایشان همه را
 اصل مزاج با یکدیگر مفرج و تغیر و تنفر است پس بیربان عقلی محبت با همه
 مستلزم عداوت باشد با هر دو جمع بین الضمین منع پس محبت با ایشان مجال
 و انفاق خود خصلتی است مذموم اگر بر تقدیری که از کتاب آن نموده شود
 پیدا است که تا چند بماند پنهان پس حضرت محبت با مجموع در این بقدر
 برین شد و همچنین مودت با هرکایت نیز با افراد خطری دارد و علامت
 بواسطه محبت با آن کس دیگری آفا ز عداوت میکند و بهین از آن دوستی
 کایت فایده بظهور نیامده ازین دشمنی صدر حضرت تولد کند و در این باب
 سفید و دیگر است از همه زیادت آن تغیر مزاج پادشاه چه هرگز از سلطان
 هیچکس محبت و زیر را با عیان دولت راضی نبوده بلکه آن دوستی
 از مجالل و مطان تمت دارد حکایت چون قلش سلجوقی بآلب ارسلان
 در مبادی دولت او مخالفت کرد و بر ملکیت مستولی شد سلطان از
 لشا بور جمع آن متوجه گشت و بقرب وادی الملیخ فرمود تا خزاین که همراه
 بود لعب گرفتار رود من با سب عارض بھر طرف تردد میکردم و آن
 کیفیت کمیته متجده و اصحاب جیوش استکشاف میرفت تا که در
 منزل التونیاش افتاد او مردی بود محترم و مقدم امراء دیوان جنبه تعظیم

و جمال جانب او نزول کردم زمانی با التماس او توقف نمودم همان روز
 شهباز سلطان رسانیده بودند و آن مجالست را محامل پیدا کرده و فی الواقع
 التویاتش تکلیفی بوده ساده و کم دانش و بی تدبیر بارادرا مورد یوان
 مرابا و مخالفت افتاد و نزاع و خلاف بدرتجا رسید که شمشیر از میان کمان
 بنزد سلطان فرستاد من نیز چند نوبت دوات از پیش برداشتم و بجنسرت
 فرستادم و هنوز سلطان را باور نمی افتاد و بر تصنع حمل میکرد و تبعات
 آن هرگز منقطع نشد و آثار آن از باطن سلطان بیرون نرفت بدان جهت
 نسبتی منافق با مورسین لایع شد اما ضررهای دشمنی و عداوت مطلقا
 از هر کس با هر کس نامبارکست و چون بزیر دستمان عداوت میباید از
 بازبردستان بطریق اولی خصوصا با جماعتی که بر درگاه پادشاه بمرتب
 و ثوق و درجه اعتماد باشند عرض و مال بیاد و ادانت بلکه جان در ورطه
 پاک نهادن است چرا که اهل رفعت شان و علو مکان بوقت عداوت
 مزاج و شدت احتیاج تمام دفاین و ذخایر خود را بیارکنند تا بر دشمن
 غالب گردند آری اینجا چنان واقع میشود که تا شاه بر آن مطلع میگردد و
 عرض و مقصد نکس قفرس میکنند و دشمن مجال سعایت نمیباید و چند روز
 این عداوت میبماند بود و لیکن با خرواحی نامرضی و نیایج نامحمود دارد
 حکایت ابوالعباس سفرایتی را در اول دولت سلطان محمود وزارت
 دادند امیر علی خلیشا و مذحجاب کرمی داشت و از اقارب سلطان بود
 بغایت معتبر و معتمد و بخواجده ابوالعباس مکا و حجت داشت چون سلطان
 خواجده بر آن مطلع گردانیده بود علی هر چند در عمر با از داخل بعیده درآمدی
 و تهیج کردی سلطان مشنبه کشتی و آنرا ارشی بنویسی تا غایتی که اگر کسی بکیر نسبت

بخواجه افشامی خلل میکرد سلطان از تحریک علی خویش و ندیدنش چون
 متعین شد که تاثری بر ساعی او ترتیب نیساید مطلقاً ترک و منتظر فرصت
 میبود تا زمانیکه امر خواجه بحدتزل و وضع او بدرجه تزلزل نزدیک شد و احتمال
 بود که عمال ظالم ممالک فرستاده در تکمیل عجزه بسالته گردند و در تحمیل رعایا
 افراط نمودند و اکثر ممالک بر خرابی مشرف شد خصوصاً بلاد خراسان
 و علاوه آن شدید قحط و عسرتی حاصل که شرح آن بدستانها بیان کردند
 و کتب تواریخ بتذکر آن مشحون است مقصود آنکه مالیکه در بطوق و سببان
 اوراق با قلام استیفا جمع کرده بودند چیزی بوصول و حصول نرسیدند
 رعایا بر اکثر اوطان خود مستغرق شدند خواجه ابوالعباس چون این اوضاع
 ملاحظه کرد و جز نیکس در حیرت بدیر خود نداشت و خبر طال از عدم البصا
 اموال متعاقباً از سلطان بدو میرسانیدند تحیر و مضطرب گشت و از
 وزارت استعفا کرد سلطان گفت بدو تظلم و شکم نمیفرمایم مالی که بقلم خود
 از ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخوانه رساند و از کار برود
 رود و صحابه دیوان بخواجه ابواسحق محمد بن الحسن که رئیس بلخ بود مضمون
 و او در آن فرصت شمس الکفایات خواجه احمد حسن میان سلطان و خواجه
 ابوالعباس سفیر بود سخن بخواجه رسانیدی و جواب خواجه بحضرت باز
 نمودی بعد از ترود بسیار مقرر گشت که خواجه صد هزار دینار زر طلا بدو
 خواجه با دمی آن مشغول گشت و هر چه داشت از صامت و ناطق و نصیب
 و عقار و غیره مالک که از مدت نیابت عهد الملک فایق تا زمان عمل علی اکبر
 بخراسان تا ایام وزارت سلطان حاصل کرده بود بنام تسلیم کرد بعد از
 ادای آن مجموع حکایت و عدم طاقت و شکایت فقر و فاقه سلطان فرستاد

سلطان بجال او ترخم نمود و او را طلب فرمود و گفت که اگر بجان و سر من
 قسم بیاو کنی که دیگر مقدر در دنیا از من کسی متعرض تو نگردد او گفت اکنون سوگند یا
 نمیکندم گرتی دیگر از اولاد و اخفاد و محارم و اطفال و ضعیف تحقیق نمایم اگر
 در معنی باقی باشد برسانم آنگاه قسم بیاوکنم پس مراجعت کرد با ایسان مغلط و
 انواع تندید و تندید معلوم کرد که مخبری از اسباب تجمید دختر طفل او پیش
 کسی از تجار بود آنرا بیرون آورد و بخرانه فرستاد بعد از آن بجان و سر
 پادشاه قسم خورده که هیچ نذارم اما علی خویشاوند در خلال این احوال مرخص
 هنگام افشاد و تفریب زمان اطهار عناد بود چون دانست که خواجه قسم
 کرده حسب الاتفاق در اثنا این امور سلطان بجان و دیار هند آغا نهضت
 گروه بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت مدتها شد که نیت
 ابوالعباس مرا معلومست و هر وقت با طهار آن اقدام مینماید و سلطان
 بغرض محمول سیداشت جرم و خیانت او بیواسطه من ظاهر شد اکنون نیز
 قسمی بدین عظمت خلاف یاد نموده چرا که چند چیز از ظرافت طرافت عالم که
 در بی خراین عدیل و بدیل آن نباشد پیش او موجود است از شماع این
 حدیث سلطان بغایت متاثر گشت و گفت اگر این قول بصحت
 مقرون گردد ابوالعباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند
 گفت اگر اطهار آن بمن اشارت رود اثبات سخن خود بکنم سلطان گفت
 بشرط آنکه ما دام که صدق قول تو ظاهر نگردد بجان او تعرض نرسم تا بدین
 سوال قرار داد و از پیش سلطان بیرون آمد و در وقت خواجه ابوالعباس
 در یکی از قلاع محصون بود و علی خویشاوند را در همین منسج بلاد هند از خراین
 ملوک هند خبر می بدست افتاده بود قبضه آن از با عوت رمانی بوزان

شصت مثقال از دفاين بنی سامان و قدحی فیروزه که مقدار کهن شربت
 ظرفیت آن بود و از خوف آنکه سلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی
 داشته بود این هر دو نادره را بقلمه فرستاد و خواجه ابو العباس ابو کلان
 نود سپرد بعد از چند روز بحضرت سلطان آمد آن خنجر و قدح را همراه آورد
 کنت بنی تکلف و مهالنه و تعذیب و مضایقه این دو چیز پیدا شد یکی از جمله
 بیلاکات طوک هند است که بخدمت فرستاده بودند و او اخفا کرده و
 دیگر بوقت عرض دفاين بنی سامان خیانت نموده اکنون فرمان صییت
 او شدوی در طلب ما بقی واقع گردونی سلطان از غایت تغییر مزاج
 کنت این هر دو را بهو بخشیدم هر صورت که میخواهی باقی وجه مقرر از تو
 به حصول رسان و سلطان بدو بدهد متوجه شد و آن بیچاره مظلوم را علی
 خویش و نذبا عداوی او سپرد و در آن تشریفات بر حمت حق پیوست مراد
 از ایراد این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت نامرضی بل بفساد
 مقتضی است و الله الحافظ الرقیب منظره دیگر جماعتی را که چون کتاب
 و عمال ارباب اشتغال مستعدان اموال و میران و سفیران را در حین
 تربیت و رعایت میباید داشت و بالتصوره بمنافع ملکی و خوادلی
 با خود مشارک گردانید بل خطایشان او فرو حاصل ایشان اکبر و وجود
 این طایفه بالاید است چه چنانکه امر سلطنت بی امراء جنود و صحاب
 سیوف محال می آید مگر وزارت بدون آن فرقه مستنعم نماید و شکل
 آنکه عاقبت الامرازان قوم جان در خطر است تا بعرض و مال هر رسد
 و اگر فی المشل وزارت را هیچ تبعه دیگر نباشد همین پسند است که بر
 تشبیه جمعی آن همه نمایند و تقویت و ترویج و شیشه ظاهر باید گردانند و

صنوف العوام واکرام ایشان را ثروت و از بحر بقوت و از محنت
 بدولت و از خمول شهرت باید رسانید تا آخر در صد و استهلاک و استیصال
 این کس نباشند و اگر برسم ندرت حسن و فانی مرعی دارند و در مقام مجتهد
 حقوق و مراقبت حقوق استمراری و استقراری دارند و هر یک عند
 الفهم ابداع خلاف و اتفاق و ابداء شفاق و ابداء شقاق میکنند ممکن نباشد که بجایست
 طایفه دیگر محرم گردند و ایشان را بر ساقی ترغیب نموده و بمعرفه سایر
 نرسانند و چون بیک کسی در آن مقام آمد اکثر ایشان بعضی اظهار بعضی
 بیاطن با او مشتق الکلمه باشند خصوصاً جامعیتی که ایشان را سابقه حرمان
 بوده باشد و با محضر رجحانی بر وضع سابق خود تصور کنند اکثر ایشان فرزندی
 بیخاطر گذرد که چون نزد یگان و معتمدان محرمان منتقله اعمال باشند این
 خیانت در توکلند و اینهمه ضرر و شر در وجود نیاید باینکه آن سهو صریح است
 چرا که عقارب و عشار را مباشرت ملات گردانیدن خطر بار و افزون
 از هر جانب و افاقه نمی بینی که بر اورانت را بسبب مزیت اعتقاد
 که بر امانت و کفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان مقرر داشته ام
 و ضابطان و کافیان جمیع مملکت را بر ایشان تقسیم نموده تا تقصیر حال هر
 طایفه یکی از ایشان متعلق گردانند تا از مصالح و مقاصد ملات کما یسبغنی
 مراستنبته گردانند از من ثابت است که در رعایت نام و ناموس خود
 بقدر ما امکان مراقت خواهد نمود و لیکن حالاً بدلیست که حرم بزرگ از من
 طالی واقعست بواسطه آنکه میخواد تا پادشاه و ولایت عهد خود بفرزند
 او سلطان محمد و بدو تیسر نمیشود چرا که علامات رشد و آثار عقل و دانش
 و محامل جهان داری و امارت شهنشاهی از بر کبار قریب مشاهده

میفرماید حرم بزرگ آن را مطلقاً از تنسیح من میداند و با ترغیب سلطان
 بر مراد خود را مقصود میداند باری بهر حال خاطر می دارد و منحرف و هر چند
 با طرف و جوانب میگردد و میجوهد تا منفذ بر من پیدا کند که موجب
 تغییر مزاج سلطان باشد و از جمیع بدسکالان و مخالفان استتقان
 میکند هیچ طریق نمیتواند و هیچ نمیتواند گفت الا که خواجه ملکوت را بر
 فرزندان خود متمت کرده اگر چه کس و بیکر مطلع نیست ولیکن همین امر است
 که این سخن در باطن سلطان تأثیر تمام کرده انشاء الله تعالی محموداً و عاقبتاً باشد
 و بجزر کمبزد و مقصود آنکه تقویض سبب اثرات ممانعت بقربین و قریب خود
 منطقه اتمام دارد و مخالف امانت و صباست میپندارند و اگر بیکایگان
 باشد خود عیاذ بالله از مضار و مفسدان دیده و شنیده که از این جهاج
 خذله الله تعالی من چهار رسیده و هنوز میرسد و بعد ازین تا چه خواهد رسید
 اصل قصد من با وی آن بود که امام موفق نباشد بوری روح الله روحه که از
 کبار علماء و خراسان بود بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد
 و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که تفاعل تعلیم او بسیار است هر فرزند
 که پیش او قرآن و حدیث قرائت میکند بدولت میرسد با بر آن پدرم
 با فقیه عبدالصمد از طوس به نیشابور فرستاد و با استفاده تعلیم در مجلس
 آن بزرگوار مشغول گشتم او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او
 الفت و موافقتی تمام پیدا شد چهار سال ملازم مجلس او بودم و حکیم عمر
 خیام و مخدول این صباح دو نور رسیده بودند و در آن مجلس سمن
 من و با وجودت غم و قوت طبع در غایت کمال و با من مختلط بودند چون
 مجلس امام بیرون می آمدم در مراجعت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاد

نینودیم حکیم نیشابوری الاصل بود و مولد و منشاء او نیشابور بود و پدرش ابو
 ابن صباح علی ابن احمد ابن جعفر مذکور شد و بدین مهذب خبیث
 العقیده و پیشتر در قوای ساکن بود ابو مسلم رازی و الی آن مملکت
 مروی صافی و مخدوم پاک اعتقاد و چنانچه از عادات اهل سنت سرزد
 سعادات تمام بان مصداق اظهار میکردند و از وی همیشه بدیانات قوی و
 فعلی صادر میشد و بتزذیک ابو مسلم براءت ساحت خود بقول کاذب و
 یمین فاخر باز مینمود چون امام موفق مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن
 مدبر جبهه رفع تمت رخصت سپهر را پیشا بیاورد با ستفاده در مجلس امام
 مشغول گردانید و خود بطریق اهل تزیذ زاویه خستیار کرده گاه عزتال و
 ایجاد از وی روایت کردند و وقتی کفر و زندقه و نهب خود بعب
 میکرد و میگفت از آل صباح حمیرم پدرم از زمین کجوفه آمد و از کوفه بقوم
 از قم برمی بسکن اصحاب خراسان خصوصاً اهالی ولایت طوس انکار
 میکردند و میگفتند پیران او از بعضی روستما می این ولایت بودند
 الفقه روزی آن مخدوم با من و عمر خیام گفت هشتماری تمام دارو که
 ش کردان امام موفق الله بدولت میرسند اکنون شکست نیست که
 اگر همه زسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم
 هر چه تو فرمانی گفت عهد میکنیم که هر که ام را دالتی مرزوق کرد و علی السویه
 مشرک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت کند گفتم چنین
 باشد و بر این جمله معاہدت واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و سن از
 خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتاد و چنانچه سابق بعضی از آن
 مذکور شد باز معاودت نمود و متعلق کافل امور کشتم در دور سلطان الب

ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و قابود
 بجای آوردم و مقدمه او را با کرامت و اعزاز تلقی نمودم بعد از آن با وی گفتیم که مردی
 صاحب کمالی تر از ما لازم سلطان باید شد چه محمود و مجلس امام موفق
 منصب مشترکست شرح تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو
 بنوعی در ضمیر او متکلم گردانم که مثل من بدرجه اعتماد و رسی حکیم گفت شریف و
 نفس کریم و طینت نجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب
 میکند و الا چون من ضعیفی را چه جدا کنم وزیر مشرق و مغرب با وی چنین
 تو اضعها کند و بزرگویت من ریبی نیست که درین لفظها صادقی و امثال این
 بحسب علیتشان و رفعت مکان تو مقداری نذار و لیکن چون حرمان
 تو بر ذمه من متکثر است اگر عمر با در میان شکر باشم از عهده این بابت
 کمر مت که اکنون میفرمائی منبت تو انم بیرون آمد پس مرا لازم نیست
 که همیشه با تو در حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مراد بان دلالت فرمودی
 اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی که ازان نعمت است
 عیاذ باللہ منها اکنون حق عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بشر
 فواید علوم و دعای عمر و جهان داری تو مشغول شوم و بر همین سخن اصرار نمود چون
 دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال هجده اسباب معاش او
 هزار و دویست مثقال طلا بر املک نشا بور نوشتم و وی بعد ازین معاود
 نمود و تجمیل فنون کرد و خصوصاً فن طبیات و دوران درجات رسیع ترقی
 و در نوبت جهان داری سلطان ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفیات
 یافت و سلطان عنایتها فرمود با علامراتب که کبار علما و حکما را باشد
 رسید اما آن مخذول را در ایام الب ارسلان نام از خراسان کم بود

و در زمان سلطان ملک شاه پیداشد و در آن سال که سلطان از مهم قادر
 فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد و در نیش بور آن مخدول بزدمن آن
 آنچه در وسیع محافظان عهد و وفاداران صدق و صفا باشد از
 ترجیب و اجمال و اکرام حق القدوم باشد با او بطهور رسید و یومانیتم
 نطفی مجدد و تفقدی ممتد با او واقع میشد روزی گفت ای حواجه تو از
 اهل تختیست و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا که متاع قلیل است
 روا باشد که از جهت دغامت و محبت دنیا نقص می شاق و بنا کنی و در
 زمره الذین یفصون عهد الله در آنی گفتم حاشا گشت آری سکارم بی
 غایت و الطاف بنیاست به زول بیداری ولیکن میدانی که معاهده
 در میان ما ندان این بود گفتم سمعاً و طاعتاً جاه و منصب بل سایر موروث و
 کسب با تو در میان هست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم
 و بتقریب پسندیده در محل و موسم آن ترفیف کردم و احوال با منضمی که میان
 ما واقع بود سلطان رسانیدم و چندان از وفور دهنش و محاسن سیر و
 مواضی اخلاق او سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز
 شخصی مستعبد و مزبور بود و مجمل و مدبر که خود را در لباس امانت و
 صیانت مینمود و بانندگ مدتی در مزاج سلطان نصرت بسیار کرد و بدین
 مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و عظامت جلیل که بر اوستی و دیانت متعلق
 بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضای آن بر قول او اکتفا کرد و غرض از
 این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و غایت از تبیح سیرت او
 مسند با پید گشت که بشاست آن زمان موس چندین ساله نزد کت بود
 که هبأ فتور اگر دو چه در آخر خیانت نفس بسیار کی ظاهر گردانید و آثار

حد از اقوال و افعال او بدترین وضعی متولد شد و جزئی حسلی که در دیوان
 واقع شدی با انواع تصنیعات و حیل صورتی انجمنی تا بحضرت رسانیدی
 و نتیجی رودی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجهی موجب و تقصیری
 معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاندی حکایت در طلب نوعی از
 رخام است که از آن ظروف سازند مگر وقتی آنجا زبان سلطان که شتر
 بود که مقداری از آن با صفهان سیباید برد و دیگر ذکر آن مگر در شخصی از
 اهلالی سوق لشکر بر این سخن مطلع بود بعد از مراجعت سلطان و پس از
 مکارریان عرب را گفت اگر پانصد من سنک رخام را با صفهان بریان
 کرایه نمود و مضاعف بدیم و هر یک را ازین دو تن پانصد بار خاصه
 خود نیز داشتند پانصد من رخام بر جمال خود قسمت نمودند یکبار چهار
 شتر بود و یکتن را شش شتر آن را سی و بی بار کردند با صفهان پانصد
 و سوهی چون برسید و خبر رسانید سلطان شعوف شد و سوهی را خلعت
 فرمود و مکارریان را هزار دینار انعام کرد مگر گفتند پانصد من کهن حساب
 شش شتر را ششصد دینار دوام و خداوند چهار شتر را چهار صد دینار
 سخن بدان مخلدول سپید گفت در قسمت خطا کرده و مال سلطان بنا بر
 داده و حق مستحق بر ذمه سلطان باقی گذاشته ششصد دینار مالک
 شش شتر باستی داد و دولیت بصاحب چهار شتر همان روز انجمن
 بحضرت رسانیده بودند سلطان مرا طلب کرد پیش رفتن آن مخلدول
 ایستاده بود سلطان مراد دیدن آن شد و قصه پرسید مخلدول خود را
 مقبوض و عبوس کرده آن سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده
 و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و صحاب مجلس گفتند بیان کن گفت

تمامی بار آن ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد سترده است
 سه درده سی باشد و چهار آن کیتن در دو اوزده و شش آن دیگر هیچ پس
 هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب پیچده قسم که خدا
 شش شتر است بیت قسم فاضل باشد و صاحب دو اوزده قسم که
 مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آن است که در بود بر خام
 با و شامل است چون هزار دینار بر این وجه منقسم کرده است صد هشت
 قسم رسد و ولایت بدو قسم رسد الفقه چون این همه تعبیر و الفاظ العباد من و
 تعجب دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بجوی که من فهم کنم گفت
 ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر
 یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من خام
 سلطانی و شش شتر آن دیگر را صد من و او را پانصد من بار خود زیاده
 ندارد و چهار صد من سلطانی باشد و از هزار دینار هر صد من را دو ولایت
 دینار قسمت میشود و هشتصد دینار بدان باید داد و دو ولایت بدین اگر
 از روی حسابست و سوری غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه با
 نمیباید نمود مناصحه باید کرد چون آن مخدول این تقریر کرد سلطان
 بجهت مراقبت جانب من غالب بطایفه بیرون برود اما دانستم که باطلش تا شیری
 تمام کرد و ازین گونه خیانت از وی بسیار صادر شد و اعظم مقاصد او
 الزام تکمیل دفاتر جریع و خراج ممالک بود بوشران مدت که امدت
 خواستم و فی الواقع در آن کارید بنیام نمود کاری چنان خلیفه باندک زمانی
 کتابت کرد و لیکن چون متنبی بر او فرمود و کثرت حسد و نقص عمد و تخلف
 میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تا نید نیافت و بوقت عرض آن فتر

خجالتی بدولایتی شد که بدرگاه سلطان دیکرش مجال اقامت نماند و اگر
 این مخذول عیاذ بالله در آن مجلس نکسارینا فنی تدارک کار بغیر آنچه او
 در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود می فرزند غرض ازین تقریر است که یکروزه
 میعاد تسلیم دفتر و سیقات عرض آن برسی ساله وزارت راجع بود اکنون
 قیاس حالها و مالتهای دیکر از اینجا باید کرد و الله الموفق والمعين فصل دوم
 چون در ترغیب بر ترک وزارت که مخالف عقیده و منافی ارادت
 است چندین سخن تقریر افشا و اگر چه هیچ نتیجه و ثمره نخواهد داشت پس آنکه در باب
 آداب چند چیز که از لوازم است و فریاد آن بنوعی خواهد شد درین فصل
 مفصلاً بیان کرده شود انشاء الله تعالی منتج و منفع و شمره مؤثر باشد بنده کرم
 فصل اسباب وزارت در آداب وزارت و شرایط آن واضح و واضح
 است که هر امر از جزئیات امور چندان آداب و شرایط دارد و امری که
 در ملوک و ملت و دین و دولت بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب
 آن است که چهار جانب نگاهداری و مراقبت آن واجب و ملاحظه آن
 مفروض شمار می آید اول جانب خدای تعالی دوم جانب پادشاه سیم
 جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب سایر خلایق و بدانکه اینان
 بحسب جبلت متوجه هیچ امر نشود الا آنکه او را در آن مقصود باشد و عقلاً
 مقصود از هر کاری مناسب آن باشد چه فاعل خستیمار کار با مقدار جبهه
 مقصود بی قدر جایز ندارد و فی المثل برای رنج اندک که از رفتن ده روز
 حاصل شود هیچ و اما سفر یکبار التزام کند پس در این مرتبه بزرگ
 امثال استحصال مطعوم و مشروب و طبوس و مرکوب مطمح نظر نباید داشت
 چه اسافل و ادانی را نیز نتخیل آن نیز است اما مقصود می که آنرا باین منصب

عالی مناسبت باشد بجز ناموس دین و دنیا نخواهد بود و این دو ناموس حاصل
 نشود الا بحی فطرت آن چهار جانب اول حفظ جناب حضرت ربوبیت بدانکه
 اگر امروز در آن حضرت مقصور و تقصیر واقع شود فردا این امت و حسرت با حسرت
 علی ما فرطت فی حب الله جلایا باید بود اول امری که در ملاحظه این جانب رعایت
 باید نمود آنست که بر اعتقاد صحیح ثابت و راسخ باشی و تمویهات مبتدیه و تشویبات
 فرق ضاله از مرکز استقامت منحرف نشوی و در مجالس ارباب دولت
 ازین طوائف بسیارند بعضی خود را حکیم گویند و طایفه عارف و جمعی موحده
 و قومی محقق در لباس حکمت و عرفان و تعبد و تحقیق و معتقدات بالله ظاهر
 گردانند و از اشاع آن بتدریج خلل بعقیده راه یابد پس چنان سزد که اولاً
 اعتقاد خود را صافی نگاهداری بعد از آن در اقامت فرایض و سپس در
 اداست طاعات و عبادات مقصر نباشی و در اعلام درج دین و حیای شریع
 خاتم النبیین غایت مجود خود مبذول گردانی و همواره تحصیل رضای
 خالق بر سپاس خلائق مقدم شماری و بدانکه استر رضای حضرت الوهیت
 میر نشود الا با خستینار مجاسن اخلاق و اجتناب از دو نامم عادات و در آن
 بمعلم و مرشدی حاجت نیست چه همه کس میدانند که علم حسن است چهل
 قبح و عدل محمود و ظلم مذموم و سخا مقبول و بخل سنگر و غلی هذا القیاس و شکست
 نیست که تجلی شیم حمیده مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و رحمت
 مخلد است و تروی ناپسندیده یقینی قطع امید و سبب نکال و هلاک
 جاوید حکایت زمانیکه سلطان ملک شاه را با خلیفه امر مواصلاست و
 معاشرت با تمام رسید و ایاد امتناع برضا و اتباع سبب شد سلطان
 فرمود که روز عقی جمیع کابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم در

مجلس حاضر باشند بجز مالک از که معظمه و مدینه طیبه تا بلاد شام و روم
 و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کس فرستاده شد
 تا هر جا اهل ناموس بود بفرستاد و احضار کردند مجمع و اجتماع شد که شاید در
 پنج عصر و قرن مثل آن نبوده باشد مخیم سلطان بطرف غازی بود و در آنجا
 بطرف شرقی روزی که هشتاد و هفتاد بود سلطان فرمود که مجمع امر او عیان
 و امثال که حاضر گشته اند جهت طلب ضابطه را بخانه روند چنانکه امین ترکان
 بود که در وقت استرضا کسان دانا خضوع و خشوع کردند می تا رضا حاصل شد
 بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت
 کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده باشند
 کسی سواره زود چون روان شدند پیشتر خبر این حال بخلیفه رسید بود فی الحال
 کس آمد که امر امیر المؤمنین چنان است که نظام الملک سواره باشد پس
 من تنها سوار و جمله کابرها پیاده در مراجعت من روان شدند چون به
 سدره خلافت رسیدیم دست مسندی در رعایت عظمت بنهادند و مرا
 بنشاندند و سایر مردم از همین بسیار من ایستادند و از برای هر کس خلعتها از
 دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من بقطر زبط از با اسم الوزیر العادل العالم نظام
 الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء دولت اسلام تا آن غایت کسی از وزیرا
 رضی امیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازین شرح آنست که چون این
 آن زمان در نفس من استعظم و شجره میگرد و بیوفای کم بقای آن نائل نمیشود
 و از عجز و ضعف خود باخود چنان حالی میشا هده میگردم و یقین میداشتم که
 آن مرتبه و امثال آن صد هزار دروچه استکین بکیت بت و دفع یکصد اعسنه
 نشیند و لاجول میگفتم چون شب درآمد در خواب دیدم که همان دست

مسند بر مقامی فیج نمانده و من بر آن مسند نشسته و همان خلعت پوشیده
 از تنهایی خوف و وحشت تمام داشتم ناگاه شخصی بدی شکل و کرم بنظر پیداشد و نزد
 من نشست و از رایحه منکر او بیم هلاک بود و از عقب آن یکی دیگر بتدریج
 و کرامت او پیداشد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب آن
 بکثرت دیگری هر یکی از دیگری قیاس تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
 مضیق شد نزدیک بود که از سندان کونایم کردم و از روی منکر ایشان
 روح از تن من مفارقت کند از غایت اضطراب از خواب بیدار شدم و خدایا
 شکر ما کردم و باندا لقصه قتها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگری
 عینده همین حالت بجا آمدم چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد
 بحدی که اگر بیدار میکردم محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم خواب
 نرفتم از خوف تا آخر شب خوابم بر بود باز همان حالت دیدم و این گریه
 که قضیت عرصه کردند خواستم تا خود را ببندهم ناگاه جمعی خوشرویی و خوشبوی
 همه نورانی و روحانی پیداشدند و آغا آمدن کردند و چون بایت کس از این
 جماعت بر من سلام دادی بوشستی بایت نفر از آن طایفه محو گشتی و ناپیدا
 گشتی تا یکی از بچیت شدند و از مجالست ایشان روح و راحت یافتم که بیان
 آن نتوان کرد بی را از ایشان است سوال کردم که شما چه کساید و آن فرقه کیان
 بودند گفتند با اخلاق حمیده تو نیم و ایشان عادات ذمیره و مدت مفارقت
 غایت و نهایتی ندارد قرب ایشان با تو موید خواهد بود و قرآن ما محمد اگر غایت
 مجالست ایشان داری ما را بگذار و اگر ارادت بمنشینی ما داری ترک
 ایشان کن و از سکالمه و مصاحبه ایشان مرا بپسجی بود که شرح آن نتوان کرد و
 در این مدت هرگز حالی نماندیم ترا از آن مشاهده ننمودم که اذن خواب بیدارم

گردانیدند پس چنان سرزد که خداوند این مسند کتاب سیرمضتیه از لوازم
 و اندوختناب از خصایل سینه بر خود واجب گردانداصل دیگر در طریق عبودیت
 و استخفاف بجانب ربوبیت است که اتفاقات حسنه را نتیجه تدبیر خود
 نداند هر چه در عتب آن واقع گردد بل همه را از کم و فضل ایزد تعالی بدینست که می
 که ترک تدبیر باید کرد بلکه میگویم از اندیشه هیچ جزوی از جزویات امور غافل
 نیاید بود و آرزو با قواعد عقلیه تطبیق یابد و چون اثری بخیر بر آن مترتب
 گردد از لطف ایزدی باید شناخت نه از تدبیر خود و این صورت را سیرت
 خود گردانیدن خاصیت همایون است قطع نظر از آنکه علامت کمال ایمان
 خواهد بود دلیل بر آنکه هر مقصودی متعلق تدبیر نیست در ظهور بدرجه بدیهیات است
 چه بر تقدیر این توقف و تعلق حصول مقاصد بی سبب تدبیر واقع نکشتی لیکن
 در امور چندین اتفاق حسنه بی آنکه تدبیر را در آن هیچ دخلی بوجه باشد
 مشاهده گشته که تعداد آن نخوان کرد حکایت سالی که سلطان الب
 ارسلان بواسطه عصیان قزلباشان بفرارس و کرمان منضت فرمودند
 فضلویه که والی ولایت طنجه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد سلطان
 حکومت ممالک فارس را بدو تفویض کرد چون سلطان را توجه بچنانب
 کرمان واقع شد و از آنجا عازم خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس که
 در رعایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خرابی بد آنجا نقل کرد و با اسوا
 سو فور و رجال معدود نامحسوس ظاهر شد و خیال طغیان و وسوسه کفران
 نعمت سلطان در ضمیر مستحکم گردانید و مراجعت دفع آن فتنه و اطفاء آن ناپیره
 بد آنجا بایستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران
 و موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خصوصاً بر احوال آن

قلعه طلع بود گفت بهیچ حال محاصره مناسب نیست چه بصورت
 محاربه فتح آن ممکن نیست مایه اما اگر فخلو به رانندید و تخولیف واقع شود
 و عساکر بجانب دیگر نهضت کند ممکن که از جانب او انقیاد و مطاوعتی
 ظاهر گردد بعد از آن بتدریج تذکک کار او توان کرد هر چند تا مل نمودم و جهت
 رفتن نزدیک فخلو به و نارفتن را با یکدیگر موازنه نمودم رجحانی ظاهر نشد
 و دلایل هر دو جهت متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع مسادی
 باشد ام سلطان بر همه راجع است و اقل فایده آنکه سعی به تمام خود در
 طلب رضای او مبذول کرده باشم اگر مضمون فایده باشد خود نیکو و الا برک
 مامور مؤاخذ بنایم القصه بجانب فخلو به حرکت واقع شد چون لشکر
 قلعه را احاطه کرد ایابی آن قلعه از غایت استغنا بخود و هشتمهار بر جانب
 آن بر اطراف آن قلعه ظاهر نشدند و من حازم شدم که ترک محاصره نکنم
 فرمودم تا از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چو شب
 گذشته روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان برآید امان داده شد
 خراج معهود بر زمین گرفتند و اموال و بدایا ارسال کردند و کس نمیدانست که
 موجب حبسیت بل آن مملکت متخیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی
 بخاربه غیر نشده بدین زودی چگونه واقع گشت از متخصصان و مطوظمان
 فاعه تحقیق کرده شد گفتند در آن شب که روز امان خواسته تمام آبهای
 آب انبار و حیاض بقدرت الهی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک
 جرعه آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهت واقع شد بسی شکر ایزد
 تعالی بجای آوردم و دانستم که همه تدبیرات سخره تقدیر است چه از تدبیر است
 که در فتح آن قلعه بخاطر میر رسید تا آنچه واقع شد بعد المشرقین بود و امثال این

اتفاقات حسنه تواند بود و این نظیر افتادن شور قلعه مریم نشین است
 حکایت در هشتمه ستمه و خمیسین و اربعماه سلطان الب ارسلان
 از خراسان بر دم نهضت فرمود چون بنواحی کرخ رسیدند سلطان متوجه
 روم شد استخلاص ولایت کرخ بشا هزاره سلطان ملک شاه موسوم بود
 پس بدانجا توجه نموده شد القصد بقلعه ورود افتاد در غایت رفعت و نصرت
 و آبی عظیم بدان محیط بود و نام آن قلعه مریم نشین و کوشش و رهبران آن مملکت
 اکثر در آنجا بودند چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بود و اهل
 کرخ خود اکثر نصارا بودند فی الجمله حسیتهای اطراف و جوانب آن نموده
 شد چنان معلوم شد که سوار پیرامن آن نمیتواند گشت و پیاده را عروج
 بروج آن میسر نیست شاه هزاره بسیار بسیار اظهار حالت نمود و ترک قلعه
 عدم تعرض باهل آن بوضع دیگر ضرری تمام داشت و استغاثه و استعانه سلطان
 و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال شمره و نتیجه
 داشت و بنی ناموسی آخراز همه زیادت او را کفتم پریشان بهاش که همات
 سلاطین بصورت دیگر کفایت میرود و با او ضماع سایر خلائق مناسبی ندارد
 و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلائق بودی تا سید آهی برایشان لاجرم
 نکستی و ترحم ایشان ظاهر نشدی و جهانی منقاد و مامور نبودندی القصد روزی که
 ترتیب مغایله و محاربه نموده شد و کشتیها ساخته رجال ابطال بر خندق عبور
 کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت و بسی از مهارزان و شجاعان
 ضایع شدند و شاه هزاره بوقوف من حیرتی کرده با خواص خود بزرگیت برجی
 از قلعه کند با افکنند بدم آن بود که خطرهای عظیم واقع کرد اما خدای تعالی خاص
 بخشید و مردم از بزرگیت قلعه دور آمدند چون این حال مشاهده رفت تخریب

و تفکر بر من استولی شد و از تدبیر بازماندم که ناگاه باد و طوفان و طمسی پیدا شد
چنانکه همه عالم تاریک گشت و زلزله عظیم پیدا آمد چون نمودار قیامت فی الجمله
بعبارت آنکه حادثه تکبیر باقیست و جهان روشن شد و دیدم جانب شرقی قلعه
بر خندق ریخت هم دیوار افتاد و هم خندق پر شد شکر بی تکلف بدرون حصار
رفتند و مجمع دیر و کلیسا سوخته و اکثر نصارا مسلمان شدند و فتوح حسیع بلاد کرخ
سبب این فتح مبارک بود مراد از ابرو این حکایت است که تا سلوم کرد و
که همه مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل تقدیر ربانی و تائید آسمانیت رعایت
جانب پادشاه شک نیست که خدای اعز شانه طاعت و اجابت و پادشاه را
اطاعت چون این فرمانبرداری عموماً بر عامه خلایق مفروض باشد و خصوصاً بر مخصوصان
و مقربان بطریق اولی خاصه بر نگرس که در ملک مال ز نام کار و عنان اختیار در
قبضه اقتدار او سپرده باشد و در قبض و بسط او ضاع سلطنت و حل و عقد امور
مملکت او را استیلا و استقلال داده انقیاد و مقصور نشود الا بتقریر اجابت پادشاه
در خاطر و مکن عظمت او در باطن و اگر انچه معنی مقرر نباشد محبت خالص که نتایج
عظیم است ظاهر گردد و استان فرمانبرداری که ثمره آن محبت است محقق نشود
و حکم خاصیت آخر الامر نتایج غیر مستحسن دهد و تعلیم سلاطین بر سبب امتناع
است یکی دفع مضرت که عبارت از خوف است و لیکن در آن مجسج
خلایق مشرکند چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد بخصوص از وزیر زیاد
ثمره دارد و گیر جذب منفعت که کنایت از رجا است و همچنانکه در نوع اول
تمام عوام یعنی برابا و رعایا ساسا هم بودند درین نوع جمیع خواص و مقربان عیان
حضرت مشارکند و در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و منافع فخر است
مخصوصه از آن محقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد الا بعد ملاحظه خوف و رجا

بل با خلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده بر نصورت ثابت و راسخ گردد
 اگر در آن مابین مقاصد کلی یا جزوی متخلل شود مضرت ندارد و بصورت آسود و بصورت
 اقرب نماید و رسوخ و ثبات این عقیده از ملاحظه چند امر حاصل گردد اول
 باید دانست که بی توفیق الهی و تأیید سماوی هرگز کسی امر و ناهمی نتواند شد
 و عالمی را در قید مطاوعت نتواند آورد اگر چه استیلا و تسلط را جهات و
 اسباب متعددی باشد ولیکن شک نیست که فی الحقیقه همه راجع بدین توفیق
 و تأیید است چه وجود همین سبب و جهت نزدیکت دیگری نیز ممکن است پس
 بذات معین محتاج به جمعی باشد و منتهی شود بتوفیق که نتیجه ارادات الهی است
 در آن خود ریزی نیست که سلطان عادل اطاعت فرض است و او ظل الله فی
 الارض است حکایت آورده اند که خلیفه ابن علم ر صدی را که از اکابر اهل
 تخیم بود و ایما با استخراج ضمیر استخوان میکرد و در این فن بیچکس را رتبه و درجه این
 علم نبود و اما ناصر بنانی از جمله تلامذه او بود و بغایت زکی و متین روزی خلیفه
 چیرنی بر کاغذ نوشت و در زیر نظمی گذاشت که بر آنجا نوشته بود و ابن علم با
 امتحان کرد که بگوید بر آن کاغذ چه نوشته است و ناصر بنانی حاضر بود این علم به
 دلایل که در استخراج ضمیر میکند گفت که بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله
 بنانی نیز در علامات و ادویه مقابل بود بر فور گفت نام پادشاه است از این علم
 پرسید که از چه جهت گفتی در دلایل و علامات نظر کردم بر لغت و عظمت
 هیبت و امثال آن دلالت داشت گفتم یقین نام خداست تعالی عز شأنه خواهد بود
 از بنانی پرسیدند که تو چگونه دانستی که نام پادشاه است گفت دلایلی که نهادم
 میگوید نیز مر معلوم شد گفتم نام خدا باشد فلما بین دلایل جهان ثابت و راسخ
 یافتم که از معارضه سالمه تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدا بودی دلیل را که بر آن

اوصاف دلالت کند مانع و معارض نبودی و نیز امیرالمؤمنین آن را در زیر نطق سنان
 بدین سبب جرم کردم که نام پادشاه است خلیفه کاغذیرون آورد نوشته که سلطان
 عادل اهل مجلس مستعجب شدند و بنانی نوازش و ترتیب یافت و بصدمات و عطیات
 مکرم مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان عادل در آن مرتبه است که عقل از صفای
 الهی بر اوصاف پادشاهی او دانسته پس از آن کس که سلطان عادل اعجاب ما را
 بر ضبط و کفایت و اعتقاد بر شد و درایت او کرده و این درجه علیه که ارفع درجات
 اهل عالم است بر او ارزانی داشته چنان نزد که بعد از ثبات بر طریق هدایت
 امانت بظاہر و باطن یکی بهمت را بر تدبیرات احوال سلطنت و تکثیر اموال ملکات
 مشغوف و مشغوف دارد نه بصورت جور و غشاف بل بطریق عدل و انصاف
 و عرق لب و لعب از ضمیر خود دفع و استیصال کند و از جمیع ملایمی خصوصاً محرمات
 و سنای مجتنب باشد چه از مشغول طاعب لذات اندک تقصیری بسیار
 مینماید و از جد و اجتهاد بعکس آن و ایضاً بیاید که التذاد و ابتهاج خود بر شما
 پادشاه منحصر گرداند و جرم کند بر آنکه نارمان سلاطین را هیچ سرور و لذت و
 بخت باخوشودی پادشاه برابر نتواند بود چه اصل همه لذت های دنیوی است
 و استمرار یعنی در طلب رضای سلطان محرک سلسله سعی دائمی و نتیج ماوه ای تمام
 شبان روزی گردد چرا که هر کس طبات مایل است و همه سعی دنیا برای حصول
 آن پس تمام اهتمام متوجه امر وی باید بود اگر چه در اول حال ابتداء اشتغال
 سعی باید نمود تا انواع کفایت متعاقباً و متواتراً در توفیرات و تلذذات مالی عرض
 پادشاه رسد و لیکن من بعد از استقرار سند و استمرار منصب و ظهور نمکین شدن
 فواید و صور ماخذ بسیار عرض نباید کرد بل برای ام و شعور آنرا منقسم باید داشت
 بتدریج و تعاقب هر یک را بمحل و موقع خود استحصال باید کرد و دیگر آنکه چون

امری تفرقه خاطر باد شاه تفرس افند متوجه اصلاح این سیبهای گشت چون تیر شود
سعی باشد بنایت مشکور و آن تفرقه که تدبیر وزیر متعلق بندارک و علاج آن توان
شود و نوعست ملکی و مالی میان تدبیرات ملکی تفصیل و تطویل در همین مختصر
تیر کرد اما بحسب اجمال و اختصار چیزی که تمامست تدبیر ملکی بدو متعلق است
حفظ جانب دوست و ملاحظه جانب دشمن است و دوستان دولت را
با ستائش و عاطفت چنان باید داشت که روز بروز در هر دو اداری مرفی
باشند و از ظلاف و انحراف متوقی اما دشمنان بصر عقلی منحصرند در سه
قسم اعلی و مساوی و ادنی از اعلی همیشه بقدر مقدور با خبر و حذر باید بود و در
مقام احترام و جتناب و براولی بیسج و جدایفا نشاید کرد و مهلت نباید
داد و با مساوی تا ممکن باشد بطریق مداراسلوک باید داشت و ضمیر سلطان را
بایمه از خلف عهد و نقض بیایق محافظت باید کرد خصوصاً با سلاطین اسلام
چنان صورت در همه وقت با همه کس نامرضی و نامبارک بود ولیکن اگر بر
جاده سعاده رسوخ و استقامت واقع گشته فایده غایده که از منافعه عموده
موافق منصور بوده است باضعافها ارباب و قواد و وام و استمران
بطریقه و فاقا از خزانه الطاف الهی که امت افتاده حکایت آورده اند
که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و از آنجا که
مشهور است عمرو را گرفت و بتفحص خزاین مشغول شد هر چند تجسس نمود بر اثر می
از آن اطلاع نیفتاد و معلوم گشت هیچ احدی را از آن عساکر بران و قوف بوده
باشد فرمود که کیفیت از عمرو پرسند چون از عمرو پرسیدند گفت از اقارب
من یکی بود نام او سام متعبد امور خزاین شاید بهرات معاودت نموده باشد
چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل بهرات مان خواستند ایشانرا

امان دادند و از حال سام و خزانہ استعلام فرمودند هیچ آفریده اخباری نداد و بشیر
 جامه پیر با میان و مویش و سایر وجوه را تفحص از ان جدا شدند و چون آن اموال بد
 نیامد و عساکر نیز از ابتدا توجه بغنیمتی ملحوظ نداشتند بودند ترضیق و عساکر تمام بدین
 راه یافت و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد و خلق بدان متفق الکلمه بودند
 که ایشان را حال انحرافی هست و با خرابی خواهد شد ارکان دولت امیر
 اسمعیل گفتند بصلاح آن اقر بست که بر سر استمداد برایشان تجمعی رود و پیش امیر
 عرض کردند که در این شهر صد هزار خلق خواهند بود اگر هر یک بدو شقال زر مساعد
 کنند دولت هزار شقال باشد و اگر یکت کیصد هزار بدین مبلغ مرمت احوال
 لشکریونان کرد امیر گفت چند هزار مؤمن و مسلم را امان داده باشم و بعد سو کند
 سو که گردانیده باشم خلاف آن بیسج تاویل نتوان کرد بعزت و استعجال از هرات
 روان شدند باز آن سخن در میان نیامد و شد و شیطان تسویلی نکند که موجب
 نقص سیشاق کرد و چون بمنزل نزول کردند اعیان حضرت بهمان حکایت پیش
 امیر اسمعیل آغاز کردند و گفتند از مملکتی که محقق نیست که در تصرف ما قرار خواهد
 یافت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح دولت مستعد نیامد امیر
 باز بهین جواب داد گفت خدای که غم و لیت را بنا بر آنه تقدیر پیش من روانند
 و او را امیر و کسی گردانید قادر است بر آنکه بی غارت و تاراج جمع مردم مظلوم
 تبه سبب لشکرن گنبد آن جماعت مایوس از پیش برخواستند در اینحال کنیزکی
 از کنیزکان امیر در طلبها رتخانه بود حمایل از گردن برون آورده در بالای خانه نهاد
 چند قطعه لعل در آن حمایل بود علیو از می بخلط آنکه گریه های کوشت است از هوا
 در آمده و آنرا برداشت نزد یکان سوار شدند و بر اثر علیو از میا خستند چون
 خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند حمایل از مخلص

بیکنند اتفاقا برابر آن چاهی بود در آنجا افتاد ظنهای آوردند کسی را در چاه فرود
 آوردند از آنجا بچاه دیگر راه بود صند و قنایس نمودند نزدیک آن رفت و این
 جزو خزانه عمر و لیث بود که سام از بلخ گیرانیده بر روم و جبال از طرفی که مرو خلق
 بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در این موضع انخفا کرده القصد آنچه
 از خزانه عمر و لیث متصور و آنچه بر اهالی هرات تحمیل میخواستند کرد و ضعاف و عجز
 آن ظاهر شد غرض از تقریر آنکه بر طریق عهد و پیمان استقیم و مقیم بودن فواید موفور
 و ثمرات نامحسوس و ابره بیان نوع ثانی اگر بوجه تردد از جهات مالی باشد چون
 خراجات که در وقت نهضت عساکر واقع گردد تا اقطاعات فاخره و مرسومات
 و افره و اسئال ذالک پس اجتناب در آن باید نمود که از مرهای مرضی جزو نقصان
 ایثار شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از نیک خوان در غیبت آن کفایت را بعرض
 رساند اولی و حسن باشد حکایت خوابه نظام الملک میگوید از جمله خزانین سلطان
 البارسلان کی مخزن قلعه کیو بود در نواحی فراوان و سلطان ابدان استقام
 تمام بود چه اگر حرکتی از خراسان بعراق یا از عراق بخراسان واقع بود میسر
 ترغیب و استعدادی که در آن نقصانی ظاهر میگشت از آنجا تدارک کرده می شد
 سالی که نهضت ثانی بصوب روم افتاد و عساکر بر می رسیدند و بسیاری از
 مواجب ارزاق الحجد و غیر آن باقی بود چون سلطان باره تکلیف که تا تمام
 ممالک روم صفائی و مستخلص کرده مراجعت ممکن نیست لا اقل سه سال طول
 توقف واقع خواهد بود بدان سبب بعد از استنشاره و استخاره سلطان فرمود
 تا آن وجوهات از خزانه قلعه کیو بر آرد بعد از آنکه از روم سعادت نمودند
 زمان توبه از صفهان بخراسان گذار بر نواحی آن قلعه افتاد سلطان گفت
 خزانه این موضع ذخیره بسی با منفعت بوجه مقدار از آن بیرون رفته باشد در

و قارطایا خط نموده شد هزار هزار درم بود سلطان فرمود که تدارک این مبلغ بزود
 مشکل توان کرد چون دلت سنگی او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و بهم در
 ساعت صدیم از اسامی هر صاحب عمده که در ممالک بودند نوشته شد
 و از ممالک خاصه سلطان که تعلق بدیشان داشت چون قنوات و مستقلات
 جدیده و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود از زمین بنهضت روم تا بوقت
 مراجعت با سم هر یک دو هزار دینار اطلاق وقت و حسب الاتفاق موسوم
 تو اترار تقاعات بود بموعدسه ماه مقرر شد که بخزانة قلعه برسانند بعد از آن
 بجهت بعضی مهتات بطرف رمی رفتم روز دیگر سعید عارض آنحضاکت را مفصلاً
 بعرض حضرت رسانیده بودند و سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده خواجا ابو
 علی شاد از ابونیکوی یاد آورد دیگر از مراقبت جانب پادشاه است که
 سعی نماید در حق او از همه کس دعای خیر حاصل کند و آن بایشان عدل و احسان
 و انصاف باشد دیگر در ابقاء و ذکر جمیل پادشاه باید کوشید و آن اظهار احسن
 سیرت و راستی و عدالت باشد و با جمیع خلایق چه از سلاطین هر کس که نام بر صحنی
 ایام ببنیکویی باقی گذاشته ازین سعادت و زیر بوده و اگر بجای این بوده بهمین
 قیاس دیگر هر چند از پادشاه مباشرت و عنایت بقرب و ترتیب مشاهده
 افتد هیچ باب بر آن اعتماد نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید کرد و خوف
 برول اقران باید داشت و مسامحی که موجب این عنایتها باشد زیاده باید کرد
 دیگر پیوسته طالب آن باید بود که معلوم گردد که میل طبیعت پادشاه بکدام
 مطلوب و مرغوب متوجه است پس تمیج آن باید نمود و مجود خود را در تمیج
 مستقود او بمذول باید کرد و ایند تا مستوجب حصول ضمای او گردد مقرر است که
 خوشنودی پادشاه حقیقی حل شان با وجود غایت استغنا و نهایت تقدیر

بدون این شرایط نسبت ترا ضی پادشاه مجازی با وجود افتقار جمعیست باج حکمینه
 بی آن تصور نتوان کرد اما اگر ارادت و دلخواه او مغایر و جوه مصلحت و با
 مخالف طریق سعادت باشد بصیح دفع و منع آن نشاید کرد و بطاهر روان
 بناید کرد بل تدارک چنان باید نمود که از مرهای بعیده فساد مهال آن باز نمود
 شود و بمثلات و تصویرات لایقه ضرر آن بعرض رسانیده آید تا هم حرام
 جانب پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج از ان امر نامناسب بگردد و به
 صوب مصلحت مایل باشد حکایت خواهد نظام مملکت میگوید که وقتی بدرگاه
 سلطان البارسلان بسیار از قارب و عشاری مجتمع گشته بودند و بوجه انعام
 ایشان اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و میرفت امر مصلحت دیدند که هر
 یک را از ایشان بگنجهت ناحیستی فرستاده شود تا هم مال معهود را بخرزانه فرستند
 و هم ایشان را فایدهتی باشد و نیز گالیف و مونات از دیوان انقطاع یابد بر آن
 رای عازم و جائز گشتند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آنرا تلقی فرمود
 چون باسن دران باب مشاورت کرد مسائل شدم چه آن فرقه جمعی بودند از محاسن
 خلاق عاری و امر بایشان مخالف رعیت داری دستم استیلا می ایشان
 بر هر مملکت موجب استیصال ابالی انجامست و مصالح خزینه را در ضمن ولایت
 دادن ایشان مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان تردد بودم که آیا
 شرح احوال آن باز توان نمود یا نه جواب رزود گفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر
 چه میرسد گفتم مراد اینصورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمد گفتم حکایت
 اصمعی روایت میکند که عمرو بن عبید از شیخ بغداد بود و منصور مرید او هرگز در
 کلیات امور از اشارت او مستجا و ز نشدی و منصور دران ایام ذوی القربا و
 عشره خود را و الی مملکت گردانیده بود پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند

و منصور در تدارک آن اجمال سیکرد چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عمید بعد از مشورت و در
 اول بعزم حجاز از طرف قدس روان شد چون بقدر رسید با نی انجا با انواع تضرع و
 ابتئال او را متوقف گردانیدند و قرب یکسال در آنجا ماند و علی التعماد منصور
 کسان فرستادی و التماس مراجعت نمود می هیچ سبب بمذول نمیداشت آخر
 الا مر عمیدی فرستاده گفت عقیده من بصدق او انجمن است که هرگز مخالف
 مافی ضمیر زبان جاری نگرداند استفسار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست
 چون آنکس رسید و رسالت خلیفه داد کرد و دعا و سلام او رسانید بعد از چند
 مجالس روزی از شیخ پرسید که بغداد شمارا وطن اصلی است از آنجا رضامندان
 دادن و اختیار کربت و غربت کردن چراست گفت ضعیف قلب و رقت
 طبع بر من غالب است و دانیان جمعی مظلوم میسرند و از ظلم شکایت میکنند
 و مرا قوت آن نیست که صریح بامیر المؤمنین تو اتم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم
 سدیج کردان و بر فرو کنایت سخنی میگویم و از عهد نیکو خواهی که لله فی الله مرابا
 المؤمنین است بیرون می آیم و بیسح اجازت او التفات بران ظاهر غلیظ و دونه مرا
 قوت بقصر است و نه او را اهتمام بقیم تعریف چند کت در مقام تشبیه با او
 گفته ام خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت است که دیگر آزارت باز ندارد و اگر
 کسی برون ظلم قادر باشد و مانع گردد همه مزایب یوم الحساب بدان متواخذ
 سعادت خواهند بود و در آخرت بیسح حسرت بدان نخواهد رسید که کسی را بکنایه دیگر
 عقوبت کنند القصة فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رساند
 خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نموده که از سوائف استغفار کرد و ایام
 مغلظ در میان آورد که من بعد بر تعرض و اشارت که از شیخ واقع کرد و با اهتمام تمام
 قیج آن سجای آورد چون بمقصود شیخ اطلاع حاصل کند از پنج مراد او چنانچه قافله

مرید است بیرون نرود با نواع درخواست مراجعت او مسألت نمود به شیخ محرم
 و الکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبد
 متوجه بغداد شد چون بمرو بر رسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و اخاذیب
 ایام مهاجرت و حکایات روزگار مفارقت و اسئال آن بسیار گذشت
 در آن اثنا خلیفه از کیفیت طریق و حوالهها پرسید و قاعده شیخ آن بود که در
 راهها همیشه پایده بود می گفت سه چهار تن با من مراقی بودند و همه بسلامت رسیدند
 اما اندوه تمام دارم از جهه رفیقگی که در کمال زادت بل و فور جلاله او مزایا پیش
 شکست نیست و نبود چون از قدس بیرون آمدم هر کس زاد خود بردوش داشتند او
 بطریق تکلف بار دیگران میمانید و علاوه زاد خود میکرد ایند تا چند روز بر آن
 بگذشت در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پا در افتاد ما نیز بموافقت او
 متوقف شدیم خطر آب بسیار کرد که این منزل مهله عظیم است از جهت این توقف
 نگنید فی الجمله در اینجا ماند تا غایت معلوم شد که حال او بجا رسید خلیفه گفت
 بر چنین کس ترحم چرا باید کرد که اگر بار خود داشت برداشتن بار دیگران چه
 ضرورت بود شیخ قسمی کرد و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه مقننه شد و بقصود
 خود عتراف کرد و ظلمه را پس از آن سلوب الاختیار گردانید و من بعد تا دیانت
 و امانت کسی پیش او ظاهر گشتی امور را با بد و قفویض نمودی چون این حکایت
 بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمرو بن عبد بزرگ کسی بوده
 و این سخن بس نیکو گفته این عنایت را استغیر کرد ایند عرض اندوکر این حکایت
 آنکه چون بوجه حسن نفع و ضرر امری بعرض سد نتیجه آن بروفتی مراد ظهور استعدا
 دیگر چنان یابد که قدرت و استعانت آن باشد تا هر سخنی که در حضرت از بهر تم
 و عن که بگذرد بقدر می در آن دخلی تواند کرد که اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا

و یکی در مجلس سبب این کس توجه شوند و استفسار کنند عاجز نشود هر چند این سخن
 الا بریزیم واجب نیست ولیکن از هر کس که مجلس ملک افتد مستحب است
 خصوصاً از کسی که واسطه قضایای مستعد و مهمات تنوعه او را در حضرت سخن
 باید گفت و حکایات باید شنید که چه احتمال جمیع علیه در این کار لازم نیست
 ولیکن استحضار بعضی ضرور است اما دو فن از آن ثابت است که در امر ملک
 و مال از مهارت و استحکال آن کجا هو حقّه چاره نیست اول فن حساب دوم
 فن تاریخ اما فقار بعلم حساب در امور مالی محتاج نیست میان و خواص و ثمرات
 ظاهری و لاجت اما علم تاریخ در تدبیرات ملکی فواید گشته دارد چه پیش امری در
 عالم حادث نشده که بارها واقع گشته باشد چون خوانده و دانسته و ناشنیده
 بود که خاتمه فلان کار کجا رسیده بر آینه چون کاری مثل آن پیش آید بداند که ثابت
 آن بر چگونه خواهد بود اگر همه بطن غالب باشد فی المثل بهر وقت که صاحب تدبیر
 از قصه لشکر بخارا و حیل که استگین بایشان کرد واقف باشد هرگز شکستی که بشکست
 بخارا رسیده و نرسد و آنچه آن بود که مخاصمه و منازعه میان منصور سامانی و الب
 تکین مستی شد و هیچ نوع استگین و رفع آن نتوانست چنانکه مشهور است از
 اموییه مراجعت نموده ببلخ آمد و هیچ توقف ننمود و احوال الثقال خود بر گرفت
 بصبوب کابلستان روان شد و در راه بقرب درّه نزول کرده بود که عساکر
 بخارا ده هزار از عقبت بر رسیدند و با وی زیاده از هفتصد تن نبود ایشان را
 گفت بر سر اهل بیت خودم و این جماعت بقصد جان من آمده اند حرب من بایشان
 حکم مقرر دارد و نیز عمری گذرانیده هم و بسن شتاد و پنجر سیده هم آرزوی آن ادم
 که در چه شتاد با هم شما جوانان را اجازت دادم هر کس خواهد به لشکر بخارا پیوندد
 و نیز هر طرف که روید حشیا را در آید همه کس گفتند از نزد یک تو چهار ویم حق نعمت

تو بر زنده مال بسیار است جانها نشان تو خواهم کرد القصد و لیت نفرزاد در طرف
 آن دره پنهان گردانید و پانصد کس را پنج فوج ساخت و در برابر لشکر آمد حربه
 سخت کرد و با نیز بجانب دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان تا حنثند و مضیق
 عجب بود موضعی پس عمیق چنانکه لشکر تمام در آمد و استنکین از پس استاد
 حربه در پوست عرصه جمال این نداشت که کثرت را بر قلب فرق بودی
 سواران لشکر بنجا را همه یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان تیر و سنگان
 و آن دو لیت نفر بر سر دره استاده که مجال بیرون رفتن با ایشان ندهند
 فی الجمله اکثر آن لشکر هلاک شدند و بعضی اسیر و دستگیر شدند مقصود آنکه هر کس
 که از این حکایات فخر باشد هرگز در عقب دشمن بیسج مضیق که از کیفیت آن
 مطلع نباشد نخواهد یافت و امثال این فراوان واقع شده بهر حال توقف
 بر احوال گذشتگان ملازم مجلس ملوک را خواهد و نتایج بسیار است و نیز
 اگر چنان باشد که بیک تشبیه بجل و بیک تشبیل بموقع از پادشاه موجب صد
 آفرین و استحسان گردد حکایت خواجه نظام الملک میگوید که در رمضان علما
 بعد از صلوات عصر بحلیس سلطان البارسامان حاضر شدند و مساجد
 علمیه واقع بودی تا زمان افطار دوران ایام امام جمال الدین جنیدی از کشتن
 عازم حجاز گشته بود و بمرور رسیده و از فحول ائمه ماوراءالنهر بود و نزدیک
 خاقان ترک محترم و مکرم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی مرو مباحثه
 واقع شد و مناقشه بتطویل رسید بحث این بود که امام جمال الدین میگفت
 الخالق الباری المصور هر سه بیک معنی است و قاضی فرمود که هر یک معنی علاوه
 دارد و از جانبین چنانکه آداب اهل مناظره باشد دلایل عقلیه و نقلیه اقامت
 میکردند امام میگفت معانی آفریننده و هست کنند و نگارنده بایکدگر

سفارح نیست و مغایرت ندارد و قاضی کیفیت عدم مغایرت مانع مغایرت
 نیست اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و اراده ترجیح بجانب او داشت
 قاضی اگر چه بلا حطه اصل معنی میان آن اسامی غریبه بسیار کیفیت و لیکن ذمین سلطان
 بدان میر رسید چون اهتمام سلطان مشاهده نمودم لغتم فرق میان این سه معنی به
 سنا فی معلوم شد مشیمل آوردم که اول کسی از سلاطین که چتر بر سر داشتند بهین
 بود و آنچه آن بود که چون یکین خواستن خون پدر سوتوبه مملکت نمر و ز شد فصل
 تابستان بود و هوادر غایت حرارت و در بعضی از آن راهها گرمی تجد فرط
 میر رسید بهین فرمود که بکیت سواری از زمین و یکی از یار سپری فوق الراس او
 بداشتند ارد شیر که از اعیان دولت بود دید که دو تن بغایت نزد یکت پادشاه
 و نیز تکلف دارند بفرمود تا سپری بر سر نیزه کردند و بکیت کس نگاه میداشت
 پشتون که خود را از جمله مهندسان دانستی گفت از برای سایه داشتن او التی
 علاجه ساختن بهتر باشد پس بهمان کیفیت فرمود تا چتر ساختند پس بجای
 بهین چتر باشد یعنی هست کننده و ارد شیر مصور یعنی نگارنده و صورت
 دهنده و پشتون آفریننده چون آن تملیل بیان کردم همه استحسان بسیار و
 آفرین فراوان کردند و سلطان بغایت متعجب شد و خوشنود گشت علامات خوش
 نودی با من آن بود که خواجه علی شادان ابره نگوئی یاد کردی و در حال که رحمت
 حق بر علی شادان که هر چه گفت راست گفت و چون در مراقبت جانب
 پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در محافظت جانب نزدیکان ایشان نیز چند
 حکایت بیان کرد و الهی را تعالی رعایت جانب نزدیکان پادشاه با آنکه
 تاکید و تقریر در مراقبت جانب پادشاه واقع گشت و بتوجهات عقلی بیان
 کرده شد اما اهتمام وزیر بلا حطه جانب مقربان زیاده از آن باید چه اکثر مفاسد

و مضارمی که بدرگاه پادشاه خوف تو لید آن باشد از ذیل نزدیکان است و ایشان
 در چهار صنف منحصرند اول حره های بزرگ ثانی ابنای عظام ثالث امراء کبار
 رابع سایر ملازمان و انتفاع ثمرات موافقت این طوائف و احترام از طبقه
 مخالفه ایشان شرایط مستکبره دارد اجمالا و تفصیلا بعضی کلی و بعضی جزوی شود
 کلی اجمالا این است که در همت سلطنت ثبات بر جاده راستی درستی
 بدرجه باشد که هیچ آفریده را بران سخن نرسد نه دوستان در حدیث او برودیت
 کذب موصوف گردند و نه دشمنان بفضیلت صدق معروف و عیاذ بالله
 از آنکه نیکو خوانان در محل نقص و اختلال باشند و بدانند ایشان در مقام کمال
 حال هر اینه چون اوضاع کسی بر هیچ استقامت نباشد این حالت واقع
 شود که دوست در استخوان و ترئین احوال او از جمله کاذبان و این نقصانیت
 ظاهر و دشمن در نقصان تقیح احوال او از زمره صادقان و این کمالیت
 واضح و چون بساط راستی و اساس امانت مهمتد و مشید گردد و حکایت
 صدق و جنایت بر افواه و لسنه و دوستان را مجال نیکو خواهی موع باشد
 و دشمنان را عرصه بدانندیشی مضیق پس بنیاد بسی امور بر آن توان نهاد و در
 تحصیل مقصودات و ازاله مکروهات بدان تو تسل توان جست اما شرط
 رعایت اصناف اربعه اول جانب حره های بزرگ اگر چه در ازمنه سابقه
 خصوصاً زمان ملوک عجم جانب خواتین را در همتا ملکی و دولت ملاحظه بسیار
 نمی بود و امور سلطنت بارادت یا عدم ارادت ایشان زیاده تعلق نمیداشت
 و لیکن خوانان ترکستان را قاعده آن بود که مطلقاً در جمیع دقائق مشورت
 با غایبان کردند می و رای ایشان بر جمیع ارای اهل استشاره مقدم بودی و
 سلاطین ترکمان نیز چون در اصل پرورده دولت ایشانند همان طریق را قود

و دستور خود دارند و بنای کلیات امور بر صواب دید ایشان ننند پس بنای حکایت
 ایشان بردن از جمله ضروریات است و آنچنان باید که بعد از عدم حمت طابوالموت
 و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند و مباحث کی و احراز از آراء باشد
 و تردد ایشان بیسبب فردی از ان افراد علی اختلاف طبقات هم از احسان این
 کس محروم نباشند و ضابطه در این بابست که تا میسر شود هیچ احدی را اطلاع نغیند
 بر رعایت که نسبت با دیگری واقع شده باشد تا چنان تصور کنند که مگر خصوصیت
 این کس همین با اوست و بس چه این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این
 شیوه مخصوص بدین کیصورت نیست چرا که در اکثر صور اصناف از بعد بل با
 اغلب خلق منتجع و مشتم است چنانچه بعد مشروح خواهد گشت و چون ترا ضعیف
 نزدیکان ایشان حاصل شود هر اینه هر آنچه مستلزم التفات و اهتمام ایشان
 حاصل باشد اطلاع توان کرد پس در کتاب و اسطحه ال آن باید که بشود و خود را
 بمعرض تقویت و تربیت ایشان باید رسانید چندانکه آغاز حمایت کنند بعد
 از آن یوما فیوما سعی در زیادت کردن آن تغافل باید نمود چه در ازمنه سابقه
 چنان واقع بود که گبار مقرابان سلاطین از پنج و انکیز صفار خادام حرم عاجز
 گشته اند حکایت چون مملکت خوارزم بقبضه اقتدار سلطان محمود در آمد
 ایمان حضرت را گفت که لایق ضبط آن تعمیر باشد مقرر گردانید چند روز در آن
 مشورت بودند مقدم امراء دیوان التوینا شش ضمناً تحرکیت کرد که آن رسم
 باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بطاهر الخار و استبعاد
 میکرد اما بابا و استماع کلی و خواجه احمد حسن بابا او مصداقی بود با علی مرتبه آن
 رای را ترزین کرد و در مضامی آن سعی زیاده از حد نمود و مراد التوینا شش خود
 آن بود بسبب آنکه رکن رکن دولت بود همکنان تعجب کردند که سلطان او را

چگونه بجای فرستد و لیکن چون خوارزم بزرگتر کشور مملکت بود سلطان رضی
 گشت و او را بخوارزم فرستاد التونیاش با امام ناصر الدین کرامی که از جمله
 بشراف عرب بود مصداق قتی تمام داشت چون فرصتی بگذشت کسی تردمیت
 امام فرستاد و بعد از شرح آرزو مندی باز نمود که دیگر مرا بقرنین رجوع نخواهد
 بود مرا بخت حقوق مودت را به بخت زیارت مقابر اکابر خوارزم عازم این
 جانب شود امام را نیز هوس خوارزم و آرزوی دیدن التونیاش بود متوجه
 خوارزم شد التونیاش مورد او را به هزار کونه اعزاز تلقی نمود مقصود از این جنگ
 آنکه روزی از وی پرسید که ای امیر از حضرت سلطان عالمی در رجوع باستانه
 شما بود و سناغ آن از جهت نام و ناموس و مال و منال صد برابر حکومت خوارزم ترک
 چنان اقتدار بر تمامی مملکت و خستیار حکومت بکثرت نا حیرت موجب حلیت
 التونیاش قسم باید کرد و گفت ای امام با هیچ آفریده حتی آنکه با اعزه الهی خود
 این ستر آشکار نکرده ام اما از تو مخفی ندارم و راست بگویم ترک خستیار ممالک
 عالم از غصه جمیله قذاری کرده ام سالها حل و عقد امور سلطنت بعد من بود
 و در آن مدت هر چه بستم او بشاد و هر چه بکشادم او به لبست و هر چه او بست
 من نتوانستم کشاد و هر چه او کشاد من نتوانستم لبست ازین جهت جهان بر من تاریک
 بود و هیچ تدبیر و تدارک نمیدانستم اکنون خود را بگوشه افکنده ام و از آن غصه
 بازره بانیده ام انشاء الله تعالی گشاست او بر اینجا سرایت نکند اکنون از
 این حکایات ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت ایشان بی
 نهایت است و هیچ مرتبی و حامی بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت
 و حمایت هر کس بر درگاه سلاطین بمقدار قدرت و تصرف اوست در مزاج
 پادشاه و کسی در این معنی مساوی ایشان نتواند بود پس حریم حمایت ایشان

حرزی باشد هر چه کیفیت رعایت ایشان حصن حصین و ظاهر بر این نظیر سیاق
 قصه خواهد آمد حسن است حکایت سلطان محمود در آخر حال مآلها خواهد
 آمد حسن مزاج بد بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه
 داشتند و در خلال آن احوال مدت چند سال خواهد خشک میگاییل نظر الوزارت
 بود و هر روز آواز می افتاد که جای خواهد آمد حسن را بد و میدهند اما بحکایت
 صرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ مضرت و منفعتی بد و نیبرسید و صرم فرم
 از دومی تعظیم همه چکل گفتندی و جمیده قند با ری از جمله حواشی و خدمه انبوت
 بخواجه در مقام آمد و آمده خواهد روزگاری با عانت او از همه وقایع و حوادث
 این دو سالم میگذرانید و التوتیاش که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند هر وقت
 که با خواهد در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی
 سلطان در طرغی از نواحی کابل بود خواهد بواسطه فیصل بعضی جهات سلطنت
 بغزنین آمد پیش او عرض دادند که کار وانی نعمت ترکستان کرده چنانکه
 او را فصل زمستان بغزنین معاودت مینمایند خواهد را بنجا طر رسید که هر
 سال حبه خاچه و فرزندان چندین پوستین میباید که همراه این کاروان کسی
 فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند برده و از آنجا لبوس بیاورد خالی از
 فایده نخواهد بود فی الجمله کسی بفرستاد و چندین از طراف غزایب غزنین حبه
 بیج و شری با و داد که بشج راست نیاید و چنان روز تمامان بخواجه خشک این
 خبر بر ند و او بالتوتیاش رساند چون بشنید که خواهد احمد بازگان ترکستان
 میفرستد بترج شود یا خواهد خشک گفت هیچ ماده جهت الزام او این
 بهتر نیست چنانچه هر روز بدین مباحات میکند که هرگز هیچ امر از امور دنیوی
 منتفت نشده ام الا آنچه مصلحت سلطان اکنون استخار با طرف میفرستد

همین خجالت اورا بس باشد اما چنان باید که بعد از تحقق خلافتی ظاهر شود و انفصال سلسله
 نشود خواه خجالت گفت این سخن محقق و مقرر است و در آن هیچ ریب نیست و فی
 الواقع اگر این مخفی ظاهر شدی نسبت بخواججه شکستی بودی که در غیر تدریس و تدارک
 نبودى القصه چون خواججه را بر انحال و قوف افتاد جمیله قذباری را واقف گردانید
 و رابطه خواججه با جمیله چنان بودی که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات
 نبودى و مع ذالک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت بدو رسائی نمودی و باز
 آوردندى بصورتی که غیر همان مخبر هیچ آفریده را بر آن اطلاع نیفتادى فی الجمله
 جمیله پیغام فرستاد که خواججه را خاطر مشغول نباید داشت که تدارک بسى آسان است
 همان لحظه پیش آمد چکل صورت حادثه بعرض رسانید و می گفت تدبیر طریقت جمیله
 گفت مکتوبی میباید نوشت و آنچه خواججه بنا بر داده بطریق بیلاکات با سم
 هر کس نامزد باید گردانید و چند چیز دیگر از طبوسات که مخصوص خوانین باشد باید
 فرستاد تا آن اضافه کنند و سرخی نهانی از راه دیگر بتعمیل روان گردانند تا دست
 بان تاجر رسانیده و با و بگویند که چون اورا کسان التوتناشش باز گردانند از نهنی
 هیچ ظاهر کنند چندانکه اورا بدیوان آورند بگوید فرستاده مهد چکل و مکتوبات را
 بنماید و بیلاکات را ظاهر کند القصه چون خواججه خجالت جادم گشت التوتناشش
 این سخن سلطان رسانید سلطان گفت مه ادا که غیر واقع باشد التوتناشش گفت
 نقض تمام نموده شده و واقع است سلطان گفت صدق این چگونه بر سر ظاهر
 شود التوتناشش گفت اگر فرمان باشد تا جر با اموال و نفایس که بدو داده
 بحضرت حاضر گردانم سلطان گفت نیکو باشد التوتناشش فی الحال کس فرستاد
 تا از عتب کاروان فرستند و آن تاجر را باز گردانیدند بقصد محمود در راه هیچ
 نگفت چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستاده مهد چکل و سکا تب بهر

او نمود و سیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن بیرون
 آورد آن جماعت بسیار شرمند شده و خجل گشتند و خایف و متوهم شدند
 و آن حرکت را تا دلیل نتوانستند کرد چون سلطان بجرم رفت همه چکل با سلطان
 عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی همه اقارب و عشا بر از درگاه چون توپاد شاهی
 امثال این محقرات بر رسم هدیه بفرستم این همه خجالت و ملالت بفرستاده من
 دهند و مقنعه و حمایل من بر سر و یوان بکشاید این مقوله چند حکایت دیگر بگفت
 سلطان از آن حال بسیار متاثر شد و از غایت تاثر و تفکر بقبل آن جماعت که
 این مقنعه و فساد از ایشان بود فرمان کرد همه چکل میدانست که بکینا دهند
 سخاست که از سعی او چندین خون ناحق ریخته شود این طایفه ازین گناه فراوان
 خواهند کرد و لازم نیست که از جهت من گشته شوند که از مردم دیگر باشد فی الجمله التواضع
 را زیاده از حد شکست رسید و شکست فضیحتی بسیار یافت و باز تا جرا بصد
 ناز و اعزاز بترکستان روانه گردانیدند پس در خصوصت مقرر گشت که حمایت
 حرهای ملوک را زیاده از حد آثار حمیده و خواص پسندیده است مرفعت
 جانب ابناء ملوک بمقتضای دانش و تجربه مقرر است که وزیر را بسیار از خیر و شر
 و نفع و ضرر عاجلاً و اجلاً معارن رضا و سخا ابناء ملوک و اہلقات ضمایر ایشان
 موجب منافع متکثره و تغیر فاطر مستعقب مضار متعدد و اگر چه سلاطین در
 اول الامر بواسطه بعضی اعراض ظاهر در جمیع احکام و تصرفات ایشان با یکبار
 مطلق العنان نمیدارند و لیکن شکی نیست که باطن در جمیع ملک و مال مسلط نظر
 جانب ایشان است چون این معنی از سایر خلائق و اہلقت پس از ملوک بطریق
 اکنون در محافظت اینجانب اجمالاً قاعده چنانست و هشیاہ و عاقبت اند
 بمقتضی آنکه با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سبیل مشایعت سلوک باشد

و هر چه تا غلط جانب صغارا ایشان است خاصیتی غلامیده دارد چه که پادشاه
 بعد از توقف اطلاع آنرا بحسب غالب محض بر اخص حمل میکند نه بر خوف
 یا رجا خصوصاً فرزندی که زیادتی محبت پادشاه نفرس تو آن کرد و صغیر ایشان
 زود گیر میشود بخلاف سایر خلایق و عیاد بانه اگر از کسی وحشت و مال بر خاطر کند
 و سعایت آن در باب مخاطرات سابقاً بسین شد و جهات و ابواب مرا ^{تست}
 جانب صغارا ایشان را موجب متعدد است و در ضابطه مختصر نیست چه که
 آن موجب اقتصاء وقت خواهد بود و مقتضی هر حال آنچه باشد در تتبع آن باید بود
 اما هر چه که بار باشند در اقتصاء مراضی در کتاب مساعی ایشان در هر باب از
 هر چه که تصور تو آن نمود بعد را ممکن مقرر نماید بود بعد از اکتفاء بلازمست و قصماً
 بر طاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاز و عراز اما بحسب مقامات سلطانی
 محمودشان باید که بر هر چه خاطر ایشان را سیل آن باشد بحسب ایشان اگر مجموع
 میسر نشود بعضی از آن ناچار است اما نه چنانکه تصریح باشد بفرستادن این
 کس بل بصورتی که از آنجای دستنک از ایصال سطوبات خود تصور کنند
 اگر چه ظاهر آن چنان مینماید که فایده صورت اول زیاده باشد ولیکن ثمره ثانی
 افزونتر است چه اول را همچنانکه منافع است مفاسد نیز منتهی است بخلاف
 دوم دیگر مذکور شد بصنوف مکارم مخطوط باید داشت فی الجمله بدینچه ممکن باشد
 ستوجه تحصیل خوشنودی ایشان باید بود و از نوجبات ملال در مقام احترام
 و حسبنا در این باب بنظایر و امثال احتیاج نیست چه در اکثر دول ضرر
 سخا و نفع در رضای ایشان بود خصوصاً بعد از تغییر اوضاع و حواله حصول
 استبداد و استقلال طریقی سلطان محمود با حواجه احمد حسن و خشک کیسان کی
 از شوهد آن صورتست حکایت سلطان محمود را در اکثر اوقات از پسر بزرگ

خود مسعود ملالی بود و خواهری که چه بالکل دفع نمیتوانست اما همین اصلاح او زیادت نمیشد
 با آنکه در سالی یکبار با مسعود بدرگاه سلطان ملاقات نمودی اما یکروز از هتراضاً
 او غافل نبودی خواهر احمد معزول شد و نوبت بخت میکامل رسید این جوانی
 بود بجزیره روزگار زندیده و تلخ و شیرین تیا هم ناچشیده است نظماً بهین بکت سخن
 داشت که من بظاهر و باطن بکت جهت سلطانم با موافق او موافق و با مخالف او
 مخالف اگر چه سلطان در اصل مزاج از مسعود تغیر داشت اما در تمام آن سخنی
 مخفی بود تا زمانیکه ولایت عهد خود بفرزند محمد بداد کسی بران اطلاع نیافت مقصود
 آنکه خنک در مقام رضا جوئی او نبود و مع ذلک با نواب او در اقطاعات
 و سایر معاملات چنانکه طریق اهل دیوان باشد مناقشه و مضائقه بسیار کردی
 تا خاطر او زومی برنجیده نظر بود که ملوک هند بر سبیل تحفه شمشیر برامی او فرستاده
 بودند در مجالس آورده تعریف آن بسیار کرد که چنان برنده هست و آبدار است
 که برآهن نمی آید چون مجلس خالی شد مسعود از محرمان پرسید که این تیغ لایق
 چیست بعضی گفتند غزا و طایفه دیگر اعدای دولت و امثال آن هر کس خنبری
 اختیار کردند مسعود گفت لایق آنست که باید او را بامبارکی بر میان بندم و چون بخت
 پیش آید و سلام دهد چنان بر تارکش زخم که تا سینه بدو نهم کرد و سلطان هر آنچون
 او خصاص سخاوت کرد و این سخن بجد سبکفت استمعان تضرع نمودند و گفتند بیایا
 فتنه حادث شود هر آینه موجب تفرقه خاطر سلطان گردد هیچ وجه بر امری که
 مستوجب آن باشد اقدام روانیست بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد حسن رسید
 گفت فضل الهی بود که این حال واقع گشت و الا عرض و مال نمانده هم جانی که
 باقی بود آنهم در سبب این جمله سلطان بانگ فرصتی بعد از آن وفات
 یافت و سلطان محمد بر ستر دولت که غنیمت بود مستولی شد و در آنوقت

سلطان سعود در اصفهان بود بزودی مراجعت نمود چنانکه مشهور است سلطان
 محمد بحرب او متوجه گشت اعیان دولت محمودی محامل سلطنت از سلطان سعود
 زیاده میدیدند سلطان محمد را بگرفتند و در قلعه محبوس گردانیدند و تا هرات
 سلطان سعود را استقبال کردند همان لحظه که برسیدند چون سخت پامی راست
 بگردانید سعودیان حسب الحکم بگرفتندش و بردارنش کشیدند و خواجه احمد
 حسن را طلب فرمودند وزارت بدو مفوض شد و بانو اخی اصطباغات مخصوص
 است و اگر چه مدت این وزارت چندان امتداد نیافت ولیکن خواجه احمد را
 بدان ابتیحا تمام بود بارها گفتی که الحمد لله خاتمه امر من بر نواختن دوستان و
 کداختن دشمنان شد غرض این بتبذیر آنکه ثمرات لطف و سعادت قمر بانا ملوک
 علی الدوام جرمنا بطهور میرسد دیگر مخاطره از جانب امرای بزرگ اگر چه از ابتدا
 رسم سلطنت تا زمان یزدگرد شهریار ملک و مال جز بقبضه اقتدار و زرامی بود
 و ثانی پادشاه و قائم مقام او وزیر بودی پس اگر یکتن بودی چنان و اگر زیاده
 بهمین سوال یعنی تمامی هر دو امر بیک طایفه تدبیر مالی بفرقه اول الامر کویند
 ثانی را وزیر چند روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان محمود اساس شین
 بنهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامت مصالح دولت بطریق وزراء عجم مربوط
 باشارت و تدبیر او بود چنانچه وقتی سلطان عازم منصفی شد علی خویشاوند
 و ارسلان حاجب و بکتمکین حاجب را که از اعاظم امر اردولت بودند طلب
 فرمود و بایشان مشورت کرد علی خویشاوند که مقدم همه بود گفت ما صاحب
 سیف و سپاهیم تدبیر مملکت چه دانیم اگر اشارت رود خود را بر کتف زنییم و اگر
 فرمان باشد بدریار ویم و اگر حکم باشد کوه را از پا در آوریم اما مصالح رفتن خواجه
 داند و با وجود چنین تمکین آخر الامر وضع او از سعادت امرای مترنزل شد

باختلال مودی گشت پس چنان سرزد که در اعزاز و اجلال ایشان علی قدر درجا بختتم
 اجمال واقع کرده هر چند عنایت از پادشاه مشاهده افتد و در اجمال مقام شرفال
 توان بود اما عاقبت اندیشی مقتضی است که در امور رجوع بدیشان واقع
 گردد اگر چه داب وزیر نیست که آقا بجایس پادشاه بهیچ مجلس برسد ولیکن بهر
 مدتی هم ضروری از قهات ساطحانی که بحسب ضرورت مستلزم یا سخاوت
 یکی از ایشان باشد پیدا باید گردانند و بدان بهانه باید رفت و دیگر بعد از تشییع
 جهات و اطلاع یافتن بر احوال اتباع و قوف تصرفات کلی و جزوی بصورتی
 که مخفی تر از آن تواند بود و دیگر آنکه صریحاً موجب تصور و تقصیر ایشان بنماید
 و عیاذ بالله چون با طهار آن حاجت افتد بیسبب حال بنفس خود مبرج نماید
 گشت بل بطایف الخلیل از هر کدزد و کرباید کرد و مع ذلک بقدر امکان در مقام
 مسامحت باید بود و دیگر خواص ایشان را که در اعدا و اهتمام باشند کیفیتی که شرح
 شد باعمال و استعمال نافع مخصوص باید داشت و بهیچ باب ابواب منافع را
 بر ایشان سد و نباید کرد و تیسر باشد هر سخنی را با ایشان سجد مجادله و مغایره نباید
 گفت و دیگر تا کید میرود که بهیچ وجه با ایشان در پی عداوت نباشد و قصد افتاد
 حال ایشان نماید خصوصاً با کسی که درجه قابلیت و درجه و مرتبه خود باشد
 و عظمت و عزتی که ایزد تعالی بر او ارزانی داشته شایستگی آن از اوضاع او
 مشاهده توان کرد چه در هیچ وقت از بیسبب کسی با طایفه که خدای عزوجل عزیز
 گردانیده سعادات مبارک نبوده و از روی تجربه و امتحان اکثر واقع چنان شد
 که شامت آن بهیچ و محرک عاید شده و کس را موجب دولت و ستلزم
 سعادت نبوده و از احوالات و نظایر این قصه قصه و بشپیم بندست حکایت
 چون سلطان محمود را فتح و منات یسر شد خواست سالی اینجا مقیم گردد چه

ملکتی بطول و عرض بود و نوادر و غریب آن بسیار در نواحی این ولایت چندین
 گان بود که زرخالص از زمین میرست و یا قوت تمام ممالک هند را معدن
 سرانندی بود که از توابع آن مملکت است رکان دولت گفتند خراسان را
 که چندین مصاف مصفی ساخته بر سران جواهر نفوس نفسیه ایثار گشته گذاشتن در سونام
 دارالخلافت ساختن بسیار بعید است فی الجمله سلطان عزم معاودت نمود فرمود
 که کسی جهت حفظ و ضبط آن ملک مقرر گردانند اعیان دولت با هو داران و دول
 خواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و
 نسب بدیشان نمیرسد و امر و از آن دو دو مان کمی مانده و کسوت بر ابر بچکمت
 و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو هدایت کنی آن دارد بعضی
 انکار کردند و گفتند شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و اعراض او از دنیانه
 با خستیم راست بل چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار
 خواسته و پناه باین جایگاه آورده اما و ابشلم دیگر هست از اقارب او پس عاقل
 و بر ابر او را بچکمت معتقدند و حالادر فلان و ایت پادشاه است اگر سلطان
 این مملکت را بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی از آنجا آید و این مالک را
 چنانچه حق است مضبوط گرداند و جهان صادق و صحیح العمد است که چون
 باج و خراج بردنم گیرد با وجود این بعد سافت هر ساله بغزین فرستد سلطان
 فرمود که اگر او پیش من می آمد التماس و مفید می افتاد و لیکن کسی که در سلطنت
 موسوم نشده و تا این غایت خدمتی نگردیده و اطهار دو تلخواهی ننموده ملکی بدین
 عظمت خرابد و باید داد القضاة و ابشلم مراض را طلب فرمود و مملکت را
 بروداد وی خراج محموده بر ذمه گرفت و گفت بر چه امر حضرت باشد در همه عمر
 خلاف آن کنم و تا مست زر و یا قوت معادن بخزانه فرستم اما از خویشان من

یکی دیگر هست و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما و او قتال و
 حرب واقع گشته و شکست نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردید دست
 جانب من کند و چون هنوز مراد دو عدلی نسبت من مغلوب میکردم و او بر
 ممالک مستولی اکنون اگر سلطان بجان او نهضت فرماید و شر او را از من
 دفع کند مساوی خراج خراسان و زابستان و کابستان هر سال بخرانه غنیمت
 فرستم که این همان شخص بود که پیشتر مذکور او شده بود که ازین و ایشیم مرناض بر
 زبان ستمگر است سلطان گفت که چون ما به نیت غزایه بیرون آمده ایم و سه سال
 شده که ما بغزنین نرسیده ایم گوئید سه سال شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد
 و اهل آن مملکت و ایشیم مرناض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تخریب
 میکنی کسی که خدای تعالی عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسی و
 سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن نیز سلطان رسانیدند سلطان بسیار
 پشیمان شده بود اما چون نهضتی بر تو جوی فرموده بود رفت و ممالک آن و ایشیم
 فتح کرده او را اسیر گردانید و بد ایشیم مرناض سپرد وی گفت در دین ما کشتن کون
 عیب هست تمامت سپاه از پادشاهی که بچون پادشاه دیگر ارضی شود بر یکدیگر
 و از وی نمرود میکنند این سلاطین این اقلیم است که چون بر دشمن قدرت یابند
 در تحت تخت خود خانه مار یکی بسازند و او را در آنجا بر سندی نشانند و او را
 داخل آنخانه را مسدود کرده اند الا سوراخی که هر روز از آن سوراخ خوانی در آنجا
 گذارند و باز استوار کنند تا این پادشاه بر آن تخت است بهمین روش
 میکنند چون اکنون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر
 سلطان با خود بغزینش برود چون ضبط این مملکت کنیم و مکتبی یابیم او را از دست
 من فرستد تا بهین کیفیت او را مجوس دارم از عنایت بیکران بعد نیست

نقصان من
 یعنی نبوتی
 جمله باران
 تویی فرموده بود

برین مقرر شد سلطان مراجعت فرمودد ایشلم مرتاض در سونات سلطنت
 بنشت و متعاقب از عقب سلطان غائب و نواد در بند بفرستاد و ارکان
 دولت را با نواح نفایس حشود میگردد ایند چند انکه در ملک سنگن شد خزانه جواهر
 همه سلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان در فرستادن تیر
 بود و نمیخواست که کسی را بدست دشمن سپارد اما چون ایمان بارگاه را از مال
 اسوال عامی خود کرد ایند بود همه گفتند بر کار مشرک چرا باید رحم کرد و برخلاف
 وعده که بزبان مبارک خود فرموده پسند از سلطان نشود و بیشتر بجای گفت انگس
 سوئی نکرده و ملک از دست او برود و فی الجمله آن جوان را بکسان دیشلم سپردند
 و طوک بندها مشایه فرستادند که او را بر حد سونات رسانند چون او را بدان
 مملکت رسانند و ایشلم فرمود که مجسی که مقرر بود زیر تخت او با خستند فاند
 ایشان آن بود که چون شمشیر را بزرگت مستقر سلطنت رسانند بکنزل بیرون آیند
 طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود بدو اند تا با کمان
 بعد از آن پادشاه بر سر بر نشیند و دشمن را به مجلس معهود در اندرون بر آن ساند
 بنشاند القصه دیشلم بر سیم استقبال سوار شده بچندی قطع مسافت نمود چون بنیز
 آن جوان را رسانیده بودند دیشلم هوای شکار کرد و بسیار بهر طرف تاخت
 چون هوا گرم شده بود سپاه هر یکت بگوشه فرود آمدند دیشلم نیز در سایه درختی
 فرود آمده بخواب رفت برومالی سرخ رومی خود پوشیده در بند و ستان جانوران
 شکاری بخت چکال تیر منقار بسیار ندکی از آن جانوران در طیران بود و مال
 سرخ که دید پنداشت که گوشت است از هوا درآمد و منقار خود را برومی ایشلم
 و چکال بقیشره و منقار فرود برد چنانکه از صد تیر منقار شکست چشمت او کور گشت
 آشوب در میان ایشان افتاد در آن حال آن جوان را بر رسانیدند چون دیشلم

کور گشته بود و ضایع شده و غیر آن جوان کسی استحقاق ملک نداشت بگمان
 پادشاهی بروی سلام کردند و سعده دی چند را که مخالف بودند مقهور کرد
 انقضای همان طشت و ابرق که از برای آن جوان آورده بودند بر سر و پیشانی
 نهادند و مید و ایندند تا بارگاه و از آنجا تا بزدان محمود فرستادند مراد از
 ایراد این حکایت آنکه چون عزت بصفت استحقاق باشد مخی سببی بدخواه
 هرگز ذلیل نشود و اگر ناگاه مقصوری واقع شود سلسله عنایت الهی با خود متحرک
 شود و در هر عزت با ضعیف مرتبه اول برسد و هر کس که در صدد خلاف
 او باشد مخدول و مقهور گردد و او مظفر و منصور و بکر رعایت جانب سایر طرازمان
 که جایشان ملحوظ است چون مذابح مجانس خاص را با بایف و قلم آثار عایت
 فرقه اول که ندیم مجلسند و مستقلاً امر ملازمت با شدند و در پیش سلطان حکایت
 توانند کرد مقتضی تدبیر است که بقدر لطافت خاطر سلطان جانب هر یک با کرمی
 که مناسب آنس تواند بود مرعی باشد بر سبیل اعلان و اظهار بل بطریق خفا
 و اقرار که مستعداً مذکور شد و از آزار خاطر هر فردی از ایشان بد آنچه ممکن باشد
 اجتناب نموده شود نظر بر قلت مقدار و عدم خستیا و اعتبار ایشان نباید داشت
 بل بجز در دخول و خروج و کفایت و شنود ایشان را رتبه علیه باید دانست چه اگر
 سبب تخفیر ماده عداوت از باطن هر یک واقع نگردد ممکن است که وقتی دیگر
 ضرری متولد شود مثل آنکه مدد و معاون بدخواهی گردد و یا خود درجه او نرسد
 کن باستدلال مجموع این محتملات ضررهاست و دفع ضرر متوجه هم هست
 واجب پس تدارک آن لازم و مال این سخن بهمان ضابطه منتهی شود که چند
 خیر است که آن را بزرگ باید دانست آتش و بیماری و دشمنی چه ممکن است که
 اگر آتشی در اول اندک باشد با خرف جانی را بسوزد و ماده بیماری هر چند در ابتدا

ضعیف باشد در آنها موجب هلاک نفس گردد و دشمن در آغاز امر با آنکه خفیه
 و عاجز نماید با انجام کار قوی و عظیم شود پس مراوراندک نباید شود تا رنج بسیار
 نباید برد و دشمن نیز خاصیت کناه دارد اگر کسی او را بزرگ دانست و چغی
 نهاد بسته در مدارک آن اهلان میورزد بجای مندرج میشود و الا اگر آن را خورد و کجا
 از آن غفلت ننماید و مضرات او بیشتر واقع گردد حکایت فضل ربیع پیش ابوجسن
 سعادت که از احقاد ابن سرین بود گفت بخواب دیدم که شخصی در غایت عظمت
 و هیبت متوجه من شد و با من در او سخت من نیز بجد تمام با او مشغول گشتم و باختر
 او را بیفکنم و با خاک برابر گردانیدم بعد از آن در غایت حقارت پیدا شد
 و قصد جانب من کرد با خود گفتم مردی را با آن صلابت بیفکنم این خود ضعیف
 و حقیر است حاجت بر زیاد است ایتما می نخواهد بود و کار او را آسان گرفتم چون
 بمن مشغول گشت بیک لحظه مرا چنان بیفکند که بیم هلاک بود از طبیعت این حالت
 بیدار شدم ابو الحسن گفت این دشمن که تودیده نمودار کنایان تواند اول را
 خردندستی و بزرگ پنداشتی بزودی مندرج شد از وی هیچ بدستور نرسیدم
 را خورد گرفتی و بدفع او اهتمام نمودی غالب شد و ترا بدرجه هلاک رسانید
 و دشمن بعینه همان مثال است اگر بجانب او بجد تمام توجه واقع بزود مدارک
 آن امر نمیتوان کرد و ضرر او کفنی میگردد و الا اگر تجامل و تجامل و زید شود
 باختر نتیجه نامرضی دهد و بگر محافظت اهل سیف و قلم اصحاب سیف با اصلح
 و هناد و امور وزارت تعلقی نیست و منافع و مضار آن بجانب ایشان
 نسبتی ندارد و تراضی ایشان بس بیولت حاصل توان کرد و با مذک القانی
 بسیار ممنون باشند اما تمام لطف تدبیر در باب ارباب قلم مقدم باید رسانید
 و ملاحظه جانب ایشان و هم بر این مورد است و تذکار آن بر آنچه سابقه مذکور شد

که همچنانکه سرسلطنت بی اصحاب سیف منکر نمیکرد و مسند وزارت بی ارباب قلم
 مهند نمیشود حکایت عبدالحمید احمد در وصیت پسر خود میگوید در جات مهمات
 مملکت ابا حوال کبار موازنه باید کرد و بهر یکت از ایشان کاری که مناسب حال او
 باشد تفویض سیباید نمود و ایشان را هیچ حال از جانب خود نا امید نشاید
 داشت و با جماع ایشان بر درگاه پادشاه راضی نباید بود چه از مجالست
 و مرافقت جمعی خاصه اکثر مخالف که دایماً بجائی متوجه باشند مفاسد بسیار
 ستودل شود حکایت مشهور است که وقتی نوشیروان در امور دولت سخنی از
 خنایا و اسرار ملکی با بوزر جهر گفت و غیر او با هیچ کس کفنه بود بعد از آن همان
 حکایت بسامع او رسانیدند تا چند نوبت همین سخن واقع میشد که آنچه با او میگفت
 دیگری می شنید و از کمال محرمانیت و مخور دانش او غریب میدانست که هر
 پادشاه پیش کسی اظهار کند کیفیت این حال از روی استفسار کرد بوزر جهر تا قیل
 بسیار کرد و گفت حاشا که زبان خود را محرم تر سلطان گردانیده باشم ولیکن
 این صورت بواسطه آنست که جمعی از ارباب کبار است مجتمع شده اند و همه روز
 ملازم درگاهند و بهر وقت که پادشاه بنده را فرماید ایشان بایکدی گرانندیشه کنند
 که سبب طلب چیست هر کسی جتی گویند بکلیت غالب هر آینه یکی از ایشان
 مواقع واقع باشد موجب ظهور این مخفیات غیر این نیست پس هر یکت از این
 جماعت را بهمی موسوم باید کرد اندک من بعد آن واقع شود مقصود آنکه از
 اجتماع این طایفه فسادات بسیار صادر گردد خاصه وقتی که در مقام شنودی
 نباشند و بیکر هر یکت از ایشان را که آثار و داد و حسن اعتقادی برنا صیه
 احوال ظاهر باشد بکلیل مهمات مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از
 پیش این کس نبایند و این نیز ضابطه آنست که هر کس مطلع باشد بر محبت و اعتماد

که وزیر را با کسی باشد و لیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده در ضمیرش
 کرده و در مقام معادلات باشند اگر چه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
 باعداء مذکور است اما بخصوصه درین مقدار همین میگردد که این جماعت دو فریق
 باشند یکی آنکه ایشان را نزدیک پادشاه و ارکان دولت و قری و مقدماتی
 باشد دیگر بخلاف آن با فرقه اول بطریق اعزاز و اکرام باید نسبت اتانم چنانکه بر
 خوف و تردد محمول افتد و از اطمار عداوت ناممکن باشد مجتنب باید بود و پیوسته
 در تدبیر آنکه ایشان با عمال و اشغال مشغول گردند بعد از نقد شغل بصورت مناسب
 معقول از مریعید چنان باید که مفاسد آن علی التحاق پادشاه و ارکان دولت
 و اعیان حضرت را معلوم گردد تا موجب زوال اعتقاد نشود و سعی باید کرد تا بتجارت
 حمل همیشه بر ذمه ایشان باقی باشد و لیکن مقصد کلی که مودمی اہلاک و انقاف
 محض باشد عیاذ باللہ نباید کرد چه پیشتر نسبت عقلاً و شرعاً مذموم و مرکب آن در
 دنیا و آخرت طوم و مقرر است که جزای آن بدترین صورتی ظهور میکند و
 موجب تنفر طبایع حکمان میگردد حکایت چون ناصر میمال را بوقتی که متوجه
 غزنین بود و در راه کلبا باد ہلاک گردند و این خبر بغزنین رسید اکثر خلق بتبج
 خواجہ احمد اشتند چه مزاج سلطان ازومی آغاز انحراف کرده بود و چند کثرت
 دیگر ناصرو بکانه او در مجلس پادشاه گذشتہ بود در آن اوقات روزی
 داشتند حصیری که از جمله اکابر و ملانان مخصوص سلطان محمود بود و بزرگی حساب
 کمال خواجہ احمد را گفت که ای خواجہ جهان ہرگز از اہل استحقاق خالی نخواہد بود
 توسعی تمامی کن تا بر دشمنان قاین و راج باشی و بدین وسیلہ تعیین و مخصوص
 با وجود ایشان سلطان بزرگ بر کنیدہ باشد نہ آنکہ در عالم پیچ شایسته نبود بر سم
 خطر از حسنیار بتوادہ باشند مقصود آنکہ مقصد جان کسی مقصد جان خود است

بر کسی هیچ تاویل از راه نباید رفت و بخوبی شیطان فریفته نشاید گشت بل اگر
 از مرمی دیگر واقع شود بی تحریک و تیسج این کس البته بدان راضی نباید شد و الا
 جزا و مکافات را مسترصد و منتظر باید بود و زنها را بخون ناحق راضی نشوی و
 با فساد ملازمان و احتمال مصلحت سینان از راه نزوی هر کس که با همه کس
 دوست باشد هم کس در ظاهر و باطن دولت او خواهند و با وزراء سابق و حال
 ستم نشکوار در ازمنه سابق هر وقت که تقرب یا فتنه می البته سلاطین را
 بمرحمت دلالت فرمودندی و همین آن رعایا را رفاهیت و پادشاه را نام نیکو
 و ایشان را ثواب جزیل حاصل گشتی حکایت خواجه نظام الملک میگوید
 زمانیکه سلطان البارسلان عازم روم بود برهم استمداد رعایا بمقدّمه مال معین
 طلب میداشتند و موسم ادراک ارتفاعات دور مردم از آنجه رنجور بودند و
 خستگی هم در میان خلق واقع گشته بود و پیش از پیش فوت میشدند روزی در مجلس
 حکایت بیماری و مردن میکند شت سلطان گفت آدمی از مرک و پلینه ناکر بر است
 هیچ چیز دفع آن نملیه آن کرده مال مانع است نه جاه و سلطنت و نه سپاه من گفتم اگر
 تدارک آن ممکن خواهد بود عدل و مرحمت است در تارخ یا سان خوانده ام
 که یکی از ملوک عجم فرمود که تا تلفض اموال خزان کینند و بعرض او برسانند کسی
 نمیدانست که غرض او چیست و زرا و ارکان ملک بدان قیام نمودند و بعد
 از تحقق و استیطاق معروض گردانیدند چون بر کینت و کیفیت اطلاع یافت
 اعیان دولت را فرمود الحمد لله که در خزانه اموال چندان جمع گشته که اگر وقتی در
 مملکت ضرری واقع شود تدارک آن وافی باشد اکنون ارادت آن نموده
 بودم که من بعد ضرر هیچ آفریده نرسد شما هر یک از رعیت ضعیف و عاجز تر چرا
 باشید و من نیز از شما در مانده تر چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش بوجه

اسباب و میا دارند و زیاده بران تکلیف اموال سلطان نیز او میباید ثواب برکت
 بانواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیر ذلک مصالح معیشت خود
 مرتب دارد بی تکلیفی و این من نیز از اطلاق خاصه و جهات مخصوصی ممکنان
 گفتند سمعاً و طاعتاً و بر شاه شایخ خوانند پس باطراف ممالک امثله فرستاد
 که مطلقاً باج و خراج از همه کس مرفوع شد هیچ آفریده بر کسی تکلیف نکند الا همین که
 حکام هر موضع گذارند که از اقویا جیفی برضعفا واقع کرد و چون این استمرار نیست
 ایزد تعالی برکت آن مرگ از میان قلائق مرتفع گردانند چنانچه در همه روی زمین
 شش سال هیچکس متوفی نشد و بتوان دانست که در عالم چه سموری و آبادانی
 ظاهر شد چون حکایت بعضی رسانیدم سلطان فرمود که تا ملی که از رعایا تهیه تهنه
 لشکر طلب میدشتند از خزانه بدادند و متعرض رعیت نگشتند مراد از ایراد این
 سخن آنکه وزراء عادل آثار عواطف و لوازم شفاق همیشه بر رعایا و برابری رسانیده
 اند و بیگات آن رعیت را آسایش و پادشاه را ناموس و خود را داعی خیر حاصل
 گردانیده اند باری سبحانه و تعالی حسن توفیق رفیق شفیق طریق این ستمدشین
 باستحقاق گرداناد و همچو آبار نادر و اجداد بزرگوار که نام نیکو بر صحایف روزگار
 گذاشتند بر رحمت جاوید مخلد داراد آمین بابت العالمین

تمام شد و صایای خواهد نظام الملک طوسی علیه الرحمه
 حسب الفرائض فالجاء رسیحاً یجا به عزت
 و سعادت همراه شوکت و جلالت و کرامت
 آقا میرزا نایب صاحب تاج شیرازی

المصنف ملک
 الکتاب

فی انظام مستمان بن طوسی در تالیف بی بی علی بن



بزار حل مهمل

حکایت آتی در این ممالک

بذکتاب آئین شاه طهاسب صفوی موصوم
ورقانون لطنت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حکم جهان مطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رفاهت شاهنشاهی شرف
نفاذ یافت که ملتسبان درگاه سلاطین سجده گاه و کارگذاران بارگاه خلافت
اسیدگاه از برادران و فرزندان عالی تبار و بیکدیگر یکسان و ولایت و خلفا و سر
داران و اُمرا و خوانین معظم و سایر مناصب داران و وزرا و مستوفیان و ضابطان
و عاملان جزو کل و کونوا لان قلاع و سفیدریشان و ایاقات و کلانتران و کتخانیان
و راهداران و جمهور ملازمان استمان خلافت نشان و نظممان همما ماقطاع و اجتماع
فرمان پذیر بوده بدانند که علاوه آنچه از قوانین سلطنت کبری و خلافت عظمی معلوم
دارند و طبع سعادت اساس و سیرت پسندیده همایون ما را بر آن روش مفسود
و مجبول میدانند این دستور العمل را که الحال از موقوف جلال و غر اصدر می یابد در
انتظام احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده سر موی انحراف نوزند و در عهده
شما سدا اول بطریق اجمال که در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات

رضای الهی با جویا بوده نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا توانند
 بمت بران کارند که منظور نداشته خالصاً شروع دران کار کنند دیگر آنکه
 خلوت دوست نباشند که این رسم درویشان صحرایین است و پیوسته
 عام نشین و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازار یا نسبت و با لجه توسط
 و میان روی بکار برند و سر رشته اعدال از دست ندهند و بزرگ کردهای ایزد را
 از عقلا و علمای عالم مقدار درست کردار عزیز و محترم دارند و بیداری صبح و شام
 و نیشب و روز عادت کنند و در سنگا سیکه کار خلق خدا نباشد بمطالع کتب
 ارباب صفوت و صفائیل کتب اخلاق که طب روحانیت مشغولی و متغلیل
 و آسایش و راحت طلبی اصلاً نگویند که مانا بحال اموات و نسوان است نه
 عادت مردان و زندگان و در کار با صلب و فراخ حوصله باشند تا بهام
 کثیره و نظیره و تسویلات ارباب تذویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات
 الهی در نشاء تعلق سر انجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و
 بیگانگی را منظور نداشته کار همه بخوشنودی و دل آسانی بمقدم رسند
 و بفقیران و سکیان و محتاجان بخصیص گوشه نشینان و مجردان که در طرح
 و دخول بسته اند و زبان خواهش نمیکشایند بقدر طاقت احسان و امداد کنند
 و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای
 خود دارند و باین میزان عدالت اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل قیفه شناس
 در یابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کذاشتنی است و کدام کنه پرستیدنی
 و سزا دادنی که بسا تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار انعام
 کردنی است و سزادان از بصیحت و ملائمت و بد رشتی و طیبیت بر تفاوت
 مراتب ستمونی کنند و چون از بصیحت و تدبیر گذرد بستر و زدن بریدن عضو

نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تا قتل فراوان بجای
 آورند بلکه نتوان سرکشته پیوند گردید و تا توانند سختی کشتن را بدرگاه آسمان جابه
 فرستند و با حقیقت آنرا معروض دارند بجز چه حکم رسد مقید شده بتقدیم رسند
 و اگر در نگاهداشت آن متمرکز داشته یا در فرستادن او فساد می باشد در آن صورت
 او را از هم گذرانند و در سیما سگاه عبرت بدکاران را گردانند و از پوست کندن
 و سوختن و عقوبتهای سخت که سلاطین بکار احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقه
 مردم فراخور حالت او باشد که عالی حضرت را نگاه تند بر ابر کشتن است و سب
 همت را الت کردن سودمند و هر کس را که عقل و کیاست و دیانت او عماد
 باشد خصیت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بیند که بزعم خود بداند در خلوت
 بگوید و اگر حیثاناً گویند غلط کرده باشد او را سزانش نماید که سزانش سداً
 کفتن است و از دلیری در اظهار باز خواهد ماند و هر کس را که ایزد متعال این توفیق
 و قوت داده باشد که خود بخود نقص ناقصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند که
 مردم در کفتن حق بنجایت عاجز و قاصرانند و جمعی که بد ذات و شریرانند مثل
 کفتن حق ندارند و آنچه دهند که همان طور در بلا باشد و آنکه نیک ذات است ملاحظه
 مند سب باشد که بساد از کفتن من ستمح بر بنجد و من در بلیه افتم و ننگ اندیشی
 که زیان خود برای نفع دیگران گیرند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دست
 نباشد که بسا کار از خوش آمد گوینان ساخته و تباه میماند و یکبارگی هم همین
 طبقه اگر از حد اعتدال نگذرانند بدنباشند که ملازم را خوش آمد کفتن ضرورت
 اما ملازم رانه مشاور را و در داد دهی و پرسش او خواه خود بنفس خود طبقه
 وسیع قیام نمایند و اسامی داد طلبان را به ترتیب آمدن نوشته می پرسید و بشنا
 تا پیش آمده محنت انتظار ماند و هر که بد می از کسی نقل کند در سزای آن شتاب

زده کی نمایند و قحط کنند که سخن ساز منفردی بسیار است و راست کوی نیک
 اندیش کم و هوشنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با هستکی و
 بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بقرون خرد و خلاف
 ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب که عتلا خاموش شوند
 از کلمه القلیث نورزند و عذر نویسی و اغراض نظر از تقصیرات خوی خود کنند
 مادامیکه سخر لبند و نشود اکثر افراد انسان بیکانه و تقصیر نمیتوانند بود و گاه از
 تنبیه دلیر شوند و گاه بغیرت آوارگی اختیار کنند جمعی باشند که بیکانه تنبیه
 ایشان باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه از ایشان باید گذرانند سیاست نازک
 ترین همت سلطنت است با هستکی و فهمیدگی و فراست بتقدم رسانند
 و همواره از کل جزوی احوال و اوضاع متعلقه بخود محدود خود آگاه و خبیر
 باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است و سگوند خود
 نباشند که سگوند خوردن خود را بدروغ کوفی نسبت دادن است و مخاطب را
 بر بدگمانی مستم داشتن و بدشنام دادن عادت کنند که شیوه اجلاف ارادت
 و در افزونی زراعت و اسماالت رعیت و تخم و تقاوی دادن اهتمام
 نمایند که سال بسال امصار و قری و قضبات افزون باشد و چنان
 آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
 اجناس کامله نفیسه کوشش کنند و در دستور العمل عدو اهتمام تمام پیش
 نهاد خاطر جد کردن خود بمانند و بالجمیع رعای ریزه فردا فردا برسند
 و غنچاری کنند و از قول قرار هیچ رسم و قول بر نگردند و قدغن نمایند که سپاهی
 و غیر آن در سب کن مردم بی رضای ایشان هرگز فرو دنیا نیند و در کارها بر
 عقل خود اعتماد کرده مشورت با دانا تری از خود کنند و اگر نیابند هم

مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق صواب یافته شود و با بسیار
 کس مشورت در میان نهند که عقل درست معاطله دان خدا داد است نه بخواندن و نه
 بروز کار گذراندن بدست افتد و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هر چه
 از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود خود تدارک تو اند
 نمود و آنچه از خود فوت شود تلافی آن شکل باشد و خیر اندیش آن هر طبقه را دوستدار
 باشد و خواب و خورش از اندازه گذرانند تا از پایه حیوانات فراتر شده بر تبه انسانی
 اختصاص یابند و لجاج و مغن و شریر و شدید العداوت نبوده سینه ازندان گسسته نمانند
 و اگر از بشریت کرانی بمرسد زود زایل سازند و خنده و هزل کمتر کنند و آرایش بدن
 و نفاست جامه و لباس نپردازند و هر کس از پایه استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کند
 و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم
 ضایع نشوند و در تربیت خاندان های قدیم تمت کارند و از سامان سپاهی و یراق
 غافل نباشند و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاده باشد احمق است و هر که را
 برابر باشد چنانکه احمق نیست عاقل هم نیست و در عهد خلف نوزند و درست قول باشند
 خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و بدذاتان و شریران بخود راه ندهند اگر چه این
 جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند اما از ایشان مطمئن نمیتوان بود و سر رشته حساب
 از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود شتم دارند که مباد در لباس ضد نیکیان
 کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که بوسیله قرب تتم کنند و از حیرت با مان
 نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند جز نامک باشند که فسادها ازین بگذرد بدین
 بزرگان از افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بد کردار فراوان و پیوسته از جاسوسان
 خبردار باشند و سخن بگفت جاسوس خصوص در مقام احتمال غرض است تا کنند که راستی
 و بی طمعی بی کیا بست پس در هر امری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند

و تقریرات هر یک را جدا بشوند و بی مقصود بر نهد و جاسوسان باید غیر معروف باشند سپاهیان
 پیوسته ورزش فرمایند و بکار و سیر شوق نباشند مگر بجهت ورزش سبکگری و نشاط خاطر
 گاهی بان بردازند و احدی در کل ممالک محروسه جنس غلات را از رعایا بطبع کرانی نگیرد و
 انبار سازند که اگر ظاهر شود سخط سلطانیت و در نهایت طرق و شوارع حسب الواقع
 کوشیده قدم بقدم از طرق ممالک محروسه نیک و بدان بردمست حکام و کدخدایان
 باید پیروی دزدان و راهزنان نموده چه در شوارع و چه در محورها از کیسه بروشب دزد
 و ربایند اثر نگذاشته براندازند و هر چه کم شود یا تاراج رود یا دزدان پیدا سازند و
 خود از عمده برآیند و اموال غایب متوفی هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند اگر وراثت
 داشته باشد یا نه مالکدارند و احدی پیرامون آن نکرده و اگر وارث نباشد با اطلاع سواد
 هر محل باین معتمد سپارند و وثیقه بران درست کنند و تحقیقت را بدرگاه معلی عرض
 دارند هر گاه صاحب حق پیدا شود با و وصول باید و درین باب قدغن تمام لازم دانسته
 نیکداتی و خیر اندیشی بکار برند که مبادا چنانکه در مرز و بوم روم شایع است رفته رفته
 بظهور آید و سیر چشبی از میان بر خیزد و در آرزای نر خما کوشش نمایند و نگذارند که مال
 و ارباب بصلحت دولت قاهره بطبع آنگه کم کران فروشنده بسیار خرید و خیره نمایند
 و رسم تجارت را از غلات ضروری براندازند و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب
 نباشد و خوردنی و فروشنده و کشنده آنرا چنان سیاست نمایند که موجب عبرت
 دیگران گردد و در غیر نقارخانه های هابون که در ممالک محروسه است دیگر در جانی سر نماند
 نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته هر دین باشد مجرمست و در لوایم شبن
 نوزومی عیدین و مولود و سایر اعیان و سوارخانه اهتمام نمایند و در روزهای عید در شهر
 نقاره نوازند و در پیش وقت زن بضرورت بره ب سوار شود و اگر چه ضرورت
 اقتضا کند تا ممکن باشد برین سوار نشود و بجام خود بدست نگیرد و او مردان و زنان هر چند

عجوزه باشد و کنار هر کماهی قلندران باز کران مهال آن سقام کنند و اگر چه صنف این که مویز
از مویز گیری منع نفرموده ایم اما قدغن است که طفلان یاده برود و از ده ساله را در مویز که با خود
نیاورند و در هر شهر و قریه از مالک محوره تفحص کنند هر گاه طفلان نم مانده باشد و کسی از اقربا
نداشته باشد که پرورش او کند اگر ضعیف و خورده سال است و دایه مستعدی تعیین نموده با او سپارند
که تربیت کند و بعد از رسیدن سن تمیز برای او موعلی صالحی جدا و برای اناث زن عیوه ضعیفه
تعیین نموده طفلان ایام را با ایشان سپارند که تعلیم و تربیت او کند و پسری که توحش پیشه و
صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز یکشنبه فته شب نزد معلم آید و چون بسن شود و بلوغ
رسد بروقی شریعت غراذ که را با اناث نکاح نمایند و تعیین طفیغه معلم و مربی بقدر حال او اختا
ضروریه طفلان نموده ماه به اعمال یوانی هر محال از عین الممال دیوان بلا تا خیر با طبع حکام شرع
عرف همان شهر و محال برسانند و در نوروز هر سال برای طفلان ستمین نزد افراد دوست
سراپنا سبب طایع در اول میزان لباس نستانمی یک دست و در عروس سینه لایق حال او باشد
فی الجمله تدارک با محتاج زندگانی همه ز سر کار دیوان علی سامان نموده مجری اندک ایام صد باشند
و اگر کایت بهین دستور عالمان کما تران بر شهر و محال مقرر می آرساییده سر رشته آنرا سال بسال
نام بنام بنظر اقدس رسانند و دستور العمل دار القضا و آنچه مستعلق بر نهت و در سوسل سعالت
و ضوابط مستعلق با آنرا در ضمن دوظرف فرمان هایون که در شته سابقه غرض و دریافت برقرار دارند
و بره و بزغالر مادام که بشما ه بلالی نرسد در هیچ مکان در خانه و نه در صحرای هیچ نماز و احد
مرض و بیم مرگ آنرا در هیچ نسا زه اگر بمیرد که مرده باش فرج کنند و صاحبان سوال و کرایه کشان
بیشروده اتفاقیه بر شتر زیاده از یکصد تن تیریزی بر شتر زیاده از شصت و سمن در بالاغان زیاده
از پنجاه من بار کنند و بر هر باب آنچه بقانون عدالت انصاف نزدیک باشد فقیرا کنند مستوفیان
عظام این فرمان واجب الاذعان است و فائز خلود نموده بیکر سکیان حکام و خلفای عالی
مقدار اسوا آنرا با ولوسات و قریه نواحی مستعلقه بخود رسانیده مضمون مبارک آنرا بشنوند و در

این فرمان در سال ۱۲۰۰ هجری قمری صادر شد و در آنجا که در این فرمان مذکور است که در هر سال برای طفلان ستمین نزد افراد دوست سراپنا سبب طایع در اول میزان لباس نستانمی یک دست و در عروس سینه لایق حال او باشد فی الجمله تدارک با محتاج زندگانی همه ز سر کار دیوان علی سامان نموده مجری اندک ایام صد باشند و اگر کایت بهین دستور عالمان کما تران بر شهر و محال مقرر می آرساییده سر رشته آنرا سال بسال نام بنام بنظر اقدس رسانند و دستور العمل دار القضا و آنچه مستعلق بر نهت و در سوسل سعالت و ضوابط مستعلق با آنرا در ضمن دوظرف فرمان هایون که در شته سابقه غرض و دریافت برقرار دارند و بره و بزغالر مادام که بشما ه بلالی نرسد در هیچ مکان در خانه و نه در صحرای هیچ نماز و احد مرض و بیم مرگ آنرا در هیچ نسا زه اگر بمیرد که مرده باش فرج کنند و صاحبان سوال و کرایه کشان بیشروده اتفاقیه بر شتر زیاده از یکصد تن تیریزی بر شتر زیاده از شصت و سمن در بالاغان زیاده از پنجاه من بار کنند و بر هر باب آنچه بقانون عدالت انصاف نزدیک باشد فقیرا کنند مستوفیان عظام این فرمان واجب الاذعان است و فائز خلود نموده بیکر سکیان حکام و خلفای عالی مقدار اسوا آنرا با ولوسات و قریه نواحی مستعلقه بخود رسانیده مضمون مبارک آنرا بشنوند و در

26 آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

تہذیب

جامعہ

۱۔ اگر میں اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۲۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۳۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۴۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۵۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۶۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۷۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۸۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۹۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔
 ۱۰۔ اس کا نہیں تھا، میں اس کا نہیں تھا۔

